



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

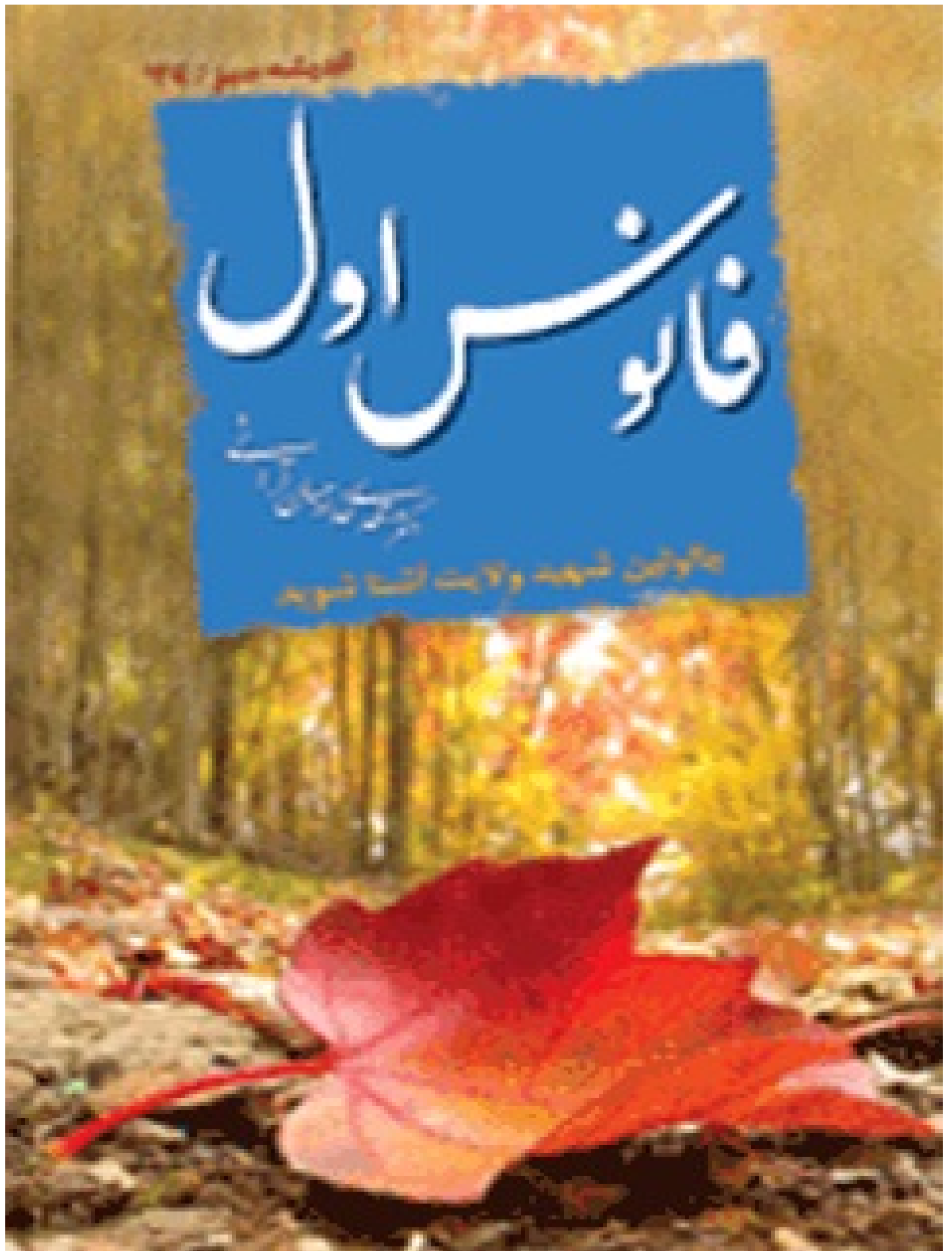
.ir

شماره ۳۹۷

فانوس اول

پولاد گیلانی

مطالعات تطبیقی و آرایه‌های ادبی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فانوس اول

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

و ثوق

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	فانوس اول
۷	مشخصات کتاب
۷	مقدمه
۹	به سوی روشنایی، سفر خواهیم کرد
۱۸	بزرگ این قبیله فقط تو هستی!
۲۱	تو را از منبر پایین می کشم!
۲۹	به دنبال بهانه ای می گردیم
۳۱	هوس یک جنگ دیگر به دل داریم!
۳۹	آیا نمی خواهید عشق و حالی بکنید؟
۴۶	نامرد! به چه خیالی هستی؟
۵۵	می خواهیم شمشیر خدا را ببینم
۶۶	من تو را سنگسار می کنم
۷۰	سخن آخر
۷۳	منابع
۹۱	نویسنده، کتب، ناشر
۹۱	ارتباط با نویسنده
۹۱	اشاره
۹۱	سامانه پیام کوتاه ۳۰۰۰۴۵۶۹
۹۱	سایت www.hasbi.ir
۹۱	ایمیل khodamian@yahoo.com
۹۱	درباره نویسنده
۹۳	کتب نویسنده
۹۳	کتب فارسی

- ۹۳ اشاره
- ۹۳ رمان مذهبی
- ۹۴ آموزه های دینی
- ۹۵ کتب عربی
- ۹۶ نشر وثوق
- ۹۷ خرید کتاب های فارسی نویسنده
- ۹۷ تلفکس: ۰۲۵۳-۷۷ ۳۵ ۷۰۰
- ۹۷ همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹
- ۹۷ خرید اینترنتی: سایت نشر وثوق: www.Nashrvosoogh.com
- ۹۷ سامانه پیام کوتاه نشر وثوق ۳۰۰۰۴۶۵۷۷۳۵۷۰۰
- ۱۲۰ درباره مرکز

عنوان و نام پدیدآور: فانوس اول/مهدی خدامیان آرانی

مشخصات نشر: قم: وثوق، ۱۳۹۱

مشخصات ظاهری: ۱۰۹ ص.

فروست: اندیشه سبز؛ ۳۴

وضعیت فهرست نویسی: در انتظار فهرست نویسی (اطلاعات ثبت)

شماره کتابشناسی ملی: ۲۹۱۹۲۹۵

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

غروب روز بیستم تیر ماه ۱۳۸۷ بود و من در مدینه بودم و برای زیارت به قبرستان بقیع رفته بودم.

جوانی عرب که چپه ای سرخ بر روی سر انداخته بود مشغول سخنرانی بود و به خیال خودش، اعتقادات شیعه را نقد می کرد و جوانان هموطن مرا ارشاد می کرد!

من اول سرگرم زیارت بودم ولی بعد از مدتی، جلو رفتم تا با او سخن بگویم. درست نبود که او هر چه دلش می خواهد بگوید و من سکوت کنم. تقریباً ربع ساعت صبر کردم تا سخنان او تمام شود، ولی او همین طور ادامه می داد. سرانجام از او اجازه خواستم تا من هم سخنی بگویم. او از پیشنهاد من استقبال کرد. من چنین گفتم: «برادر! اگر حق با شماست پس جریان ابن نُویره...»

هنوز کلمه «ابن نُویره» را تمام نکرده بودم، که او با مشت به سینه من کوبید. چشمم سیاهی رفت، نامرد خیلی محکم زد، طرف رزمی کار بود و من خبر نداشتم!

رو به او کردم و گفتم: «مگر دین تو زدن است؟ تو این همه، حرف زدی، اما طاقت نیاوردی من چند کلمه سخن بگویم».

مأموران به سمت من هجوم آوردند، مرا گرفتند و بردند. صدای صلوات همه، فضا را پر کرد، هیاهویی شد.

چند ساعتی از شب گذشته بود، که من آزاد و رها کنار ضریح پیامبر بودم. دلم سوخت که چرا نگذاشتند حکایت ابن نُویره را

بگویم. آن شب تصمیم گرفتم تا در فرصت مناسبی، قلم در دست گیرم و سخنم را در کتابی بنویسم. اکنون خدا را سپاس می گویم که این توفیق را به من داد.

کتابم را به روح بلند قهرمان این کتاب، تقدیم می کنم. شما را دوست دارم و فقط به عشق شما می نویسم.

مهدی خُدامیان آرانی

قم، فرودین ۱۳۹۰

به سوی روشنایی، سفر خواهم کرد

دلم برایت خیلی تنگ شده بود، دوست داشتم تا دوباره با هم به سفری تاریخی برویم، آخر همه عشق من این است که با تو همسفر باشم.

حتماً می پرسی این بار می خواهی کجا برویم؟

زمان پیامبر اسلام، به سوی شهر مدینه، به سوی دیدار پیامبر خدا!

و این گونه است که سفر ما آغاز می شود و ما در دل بیابان ها به پیش می تازیم...

آنجا را نگاه کن!

آن جوانمرد را می گویم که کنار خیمه اش نشسته است و به مهتاب خیره شده است. آیا او را می شناسی؟

او این نُویره است. ۱. او بسیار مهمان نواز است. ما امشب مهمان او هستیم. ۲.

مقصد ما مدینه است و هنوز راه زیادی تا مدینه پیش رو داریم. غروب آفتاب که به اینجا رسیدیم، در فکر بودیم تا کجا اتراق

کنیم. آن وقت ابن نُویره به استقبال ما آمد و ما را به خیمه خود دعوت کرد. ما مهمان قبیله «بنو یربوع» هستیم. ۳.

تو به زیبایی شب اینجا، دل بسته ای و اوج سکوت و آرامش را تجربه می کنی و من به ابن نُویره فکر می کنم. می خواهم

بدانم چرا او این گونه به مهتاب خیره مانده است؟

از جای خود بلند می شوم و به کنار او می روم و روی زمین می نشینم. نگاهی به چهره او می کنم و می گویم:

از مهمان نوازی شما ممنونم. شما خیلی

به ما محبت نمودید.

خواهش می‌کنم.

ساعتی است که به مهتاب خیره شده اید.

آری، من داشتم به تصمیم بزرگ خود فکر می‌کردم.

چه تصمیمی؟

می‌خواهم فردا به مدینه بروم و به محمد ایمان بیاورم.

بار دیگر سکوت در فضا سایه می‌افکند و نگاه ابن‌نُویره به مهتاب خیره می‌ماند. او به لحظه‌ای فکر می‌کند که با پیامبر روبرو می‌شود. مدت‌ها است که دلش هوای دیدار محمد (ص) را دارد. فردا روزی است که او از تاریکی به سوی روشنی پر خواهد گشود.

ساعتی است که ام‌تمیم در آستانه خیمه ایستاده است، او همسر ابن‌نُویره است و در این مدت، تمام حواسش به او بوده است. او بارها شوهرش را تشویق کرده است تا به مدینه برود.

ابن‌نُویره به سوی خیمه می‌رود، ام‌تمیم با لبخندی زیبا به استقبال شوهر می‌رود. ابن‌نُویره می‌گوید:

عزیزم! من تصمیم خود را گرفتم، فردا به سوی محمد خواهم رفت.

چه سعادت! مبارک است، نمی‌دانی من چقدر از این کار تو خوشحال شدم.

می‌خواهم از بت پرستی رهایی یابیم و همه، بنده خدای یگانه باشیم.

آری، باید خدایی را پرستش کرد که آفریننده زمین و آسمان است.

شب سپری می‌شود و صبح زود، من و تو آماده سفر هستیم. ابن‌نُویره هم دارد با همسر خود خداحافظی می‌کند.

همه اهل قبیله برای بدرقه ابن‌نُویره آمده‌اند، این نشان می‌دهد که ابن‌نُویره نزد آنها خیلی عزیز است و همه آنها، او را دوست دارند. همه با ابن‌نُویره خداحافظی می‌کنند...

سفر ما ادامه پیدا می کند و به سوی مدینه به پیش می تازیم. شب ها و روزها می گذرند و ما همچنان در راه

هستیم. راه طولانی است، اما شوق دیدار پیامبر، رنج های سفر را آسان می کند.

می دانم اشتیاق تو برای دیدار پیامبر زیادتر شده است، باید کمی صبر کنی، ما سرانجام به شهر آرزوها خواهیم رسید.

آیا آن نخلستان ها را می بینید؟ آنجا مدینه است!

این صدای ابن نُویره است که به ما این چنین مژده می دهد، در چشمان او، اشک شوق حلقه می زند، نسیم می وزد، باران می آید، بوی آسمان به مشام می رسد!

نزدیک تر که می شویم صدای «الله اکبر» در شهر طنین انداز است. فکر می کنم که این صدای اذانِ بلال حبشی است، همان برده سیاه که روزگاری، بت پرستان او را به جرم یکتاپرستی شکنجه می کردند. او اکنون ملوان مسجد پیامبر است.

وارد شهر می شویم، گویا مردم به مسجد رفته اند تا نماز ظهر را همراه با پیامبر بخوانند.

در اطراف مسجد چاه آبی است، خوب است ابتدا سر و صورت خود را بشویم، قدری آب بنوشیم و نفسی تازه کنیم.

مردم کم کم از مسجد خارج می شوند، گویا نماز تمام شده است، ابن نُویره وارد مسجد می شود.

اینجا چقدر ساده و بی آرایش است، اینجا خانه خدا است و گویا تمام روشنایی در اینجا منزل دارد. ابن نُویره در جستجوی پیامبر است. او سؤل می کند پیامبر کجاست، گوشه ای از مسجد را به او نشان می دهند. ابن نُویره به آن سو می رود.

او سلام می کند، جواب سلام می شنود، هر چه نگاه می کند نمی تواند پیامبر را شناسایی کند، همه بر روی زمین نشسته اند، همه به یک شکل و یک لباس! پیامبر با بقیه مردم هیچ فرقی ندارد، نه جایگاهی بالاتر از مردم دارد، نه لباس مخصوصی! ابن نُویره در تعجب است! پیامبر اکنون بر قسمت بزرگی

از سرزمین عرب، حکومت می کند، چگونه است که او هیچ تفاوتی با مردم ندارد.

سرانجام لب به سخن می گشاید و می گوید: کدام یک از شما پیامبر خدا هستید؟ ۵

پیامبر از جا برمی خیزد و در حالی که لبخند می زند به سوی ابن نُویره می رود، لحظه ای چشمان ابن نُویره به چشمان پیامبر خیره می ماند، او تمام آسمان را در این چشمان پاک می یابد، نور ایمان بر قلب او می تابد، اشک شوق بر صورت ابن نُویره می بارد، دست در دست پیامبر می نهد.

* * *

ابن نُویره رو به پیامبر می کند و می گوید: ای پیامبر خدا! برایم بگو که من چگونه می توانم از اهل ایمان باشم.

من با خود می گویم چه شده است که ابن نُویره می خواهد اهل ایمان باشد؟ او هنوز مسلمان نشده است، اول باید راه و رسم مسلمان شدن را بیاموزد بعداً در مورد ایمان، پرسش کند.

نمی دانم او از کجا فهمیده است که مؤن بودن بالاتر از مسلمان بودن است، ابن نُویره آمده است تا اهل ایمان شود، نه یک مسلمان معمولی!

پیامبر لحظاتی سکوت می کند، او از این سخن ابن نُویره به فکر فرو می رود. امروز ابن نُویره چیزی را از پیامبر خواسته است که خیلی از افرادی که سال ها در مدینه بوده اند به آن فکر نکرده اند. ۶

* * *

پیامبر شروع به سخن می کند:

«ای ابن نُویره! به یگانگی خدا شهادت بده و اقرار کن که خدا هیچ شریکی ندارد و مرا به عنوان فرستاده خدا قبول کن. نماز بخوان و ماه رمضان، روزه بگیر و خمس و زکات را در راه خدا پرداخت کن و حج خانه خدا را هم به جا آور.»

سخن به اینجا که می رسد پیامبر نگاهی

به اطرافِ خود می‌کند، گویا به دنبال کسی می‌گردد.

جوانی کنار یکی از ستون‌های مسجد در حال نماز است. نام او علی (ع) است. پیامبر با دست به سوی او اشاره می‌کند و سخن خود را ادامه می‌دهد: «آن جوان را دوست داشته باش و او را آقا و مولای خود بدان».

ابن‌نُویره برای لحظه‌ای به چهره آن جوان نگاه می‌کند، خدایا! آن جوان کیست که محبت و ولایت او، جزء ایمان است؟

سخن پیامبر ابن‌نُویره را به خود می‌آورد: «باید از گناهان دوری کنی، به دیگران ظلم نکنی، مال یتیم را غصب نکنی، شراب نخوری، حلال خدا را حلال بدانی و حرام خدا را حرام بدانی و گرد آن نگردی».

سکوت، فضای مسجد را فرا می‌گیرد، ابن‌نُویره همه سخنان پیامبر را در ذهن خود مرور می‌کند. اکنون او دیگر باید «شهادتین» را به زبان جاری کند و مسلمان شود.

نگاه کن! ابن‌نُویره به جای گفتن «شهادتین» با خود سخن می‌گوید، گویا او سخنان پیامبر را پیش خود تکرار می‌کند: «اعتقاد به یگانگی خدا، اعتقاد به پیامبر، نماز، روزه، حج، زکات، محبت و ولایت علی...».

او می‌ترسد که شاید چیزی را از قلم انداخته باشد، برای همین رو به پیامبر می‌کند و می‌گوید: ای پیامبر! می‌ترسم که این مطالب را خوب به حافظه ام نسپرده باشم، آیا می‌شود یک بار دیگر شرایط ایمان را برای من تکرار کنی؟

پیامبر لبخند می‌زند و بار دیگر همه شرایط ایمان را برای او بازگو می‌کند، ابن‌نُویره با انگشتان خود، شرایط ایمان را می‌شمارد تا بهتر بتواند به خاطر بسپارد. وقتی سخن پیامبر تمام می‌شود، ابن‌نُویره شهادتین را می‌گوید: «أَشْهَدُ أَنْ

ابن نُویره از شادی در پوست خود نمی گنجد، او از عمق وجودش خدا را شکر می کند که این نعمت بزرگ را به او عنایت کرد.

اکنون پیامبر رو به کسانی می کند که هنوز در مسجد حاضر هستند و برای آنها سخن می گوید، هر کدام از آنها سؤالی می پرسند و پاسخی می شنوند.

ابن نُویره از پیامبر اجازه می گیرد تا از مسجد خارج شود، او از جای خود برمی خیزد و می گوید: به خدای کعبه که امروز، شرایط ایمان را به خوبی فرا گرفتم. او به سوی درِ مسجد می رود تا از مسجد بیرون برود.

وقتی ابن نُویره مقداری دور می شود پیامبر چنین می گوید: چه کسی دوست دارد یکی از اهل بهشت را ببیند؟ بدانید که ابن نُویره، اهل بهشت است. ۹.

خیلی ها تعجب می کنند، هنوز چند لحظه ای از مسلمان شدن ابن نُویره نگذشته است، چگونه است که پیامبر، وعده رستگاری او را می دهد. بعضی از این مردم بیش از ده سال است که نماز می خوانند و مسلمان هستند و همیشه همراه پیامبر بوده اند، اما هرگز به آنان وعده بهشت داده نشده است.

پیامبر در چهره ابن نُویره چه دیدند و چه خواندند که در حق او این چنین سخن گفتند؟ این رازی است که فقط با گذر زمان می توان آن را دریافت.

دو پیرمرد در گوشه ای از مسجد با هم این چنین سخن می گویند:

بلند شو! زود باش رفیق!

کجا می خواهی برویم؟

باید به دنبال ابن نُویره برویم، مگر نشیدی که پیامبر در مورد او چه گفت؟

بله، شنیدم، حالا می خواهی چه کنیم؟

برویم و به او التماس دعا

بگوئیم، معلوم می شود او آدمِ خوبی است.

آنها از جای خود بلند می شوند و با سرعت به سوی درِ مسجد می روند. بیرون مسجد را برانداز می کنند، ابن نُویره را می بینند. آنها فریاد می زنند: «صبر کن! ابن نُویره! صبر کن!».

ابن نُویره به پشت سرش نگاه می کند، دو پیرمرد را می بیند که به سوی او می روند.

سلام بر جناب ابن نُویره!

سلام بر شما.

خوشا به حال تو! ما برای تو بشارت بزرگی آورده ایم.

چه بشارتی؟

وقتی از مسجد بیرون آمدی، پیامبر بشارت داد که تو اهل بهشت هستی.

پیامبر برای من شرایط ایمان را گفت و من به همه آنها ایمان آوردم، هر کس اهل ایمان باشد اهل بهشت هم خواهد بود. مگر شما اهل ایمان نیستید؟

این چه حرفی است که تو می زنی؟ آیا می دانی که ما چه کسی هستیم؟ من ابوبکر، پدر عایشه هستم، عایشه، همسر پیامبر است. این هم رفیق من، عُمَر است. چطور جرأت می کنی در ایمان ما شک بکنی؟ ۱۰

من منظور بدی نداشتم. حالا بگوئید بدانم خواسته شما چیست؟

ما پیش تو آمده ایم تا برای ما دعا کنی و از خدا بخواهی تا گناهان ما را ببخشد.

وای بر شما! شما پیامبر را رها می کنید و به من می گوئید برایتان دعا کنم!! چه کسی در نزد خدا عزیزتر از پیامبر اوست. بروید و از او این تقاضا را بکنید.

اینجاست که ابوبکر و عُمَر از سخن ابن نُویره ناراحت می شوند، آنها با خود می گویند: این مرد عجب آدم عجیبی است، ما از او خواستیم برایمان دعا کند، اما او این گونه پاسخ ما را می دهد.

اکنون آنها به سوی مسجد حرکت می کنند

و در حالی که عصبانی هستند نزد پیامبر می روند و جریان را بازگو می کنند. پیامبر به آنها لبخندی می زند و می گوید: ابن نُویره سخنِ حقی را گفته است، اگر چه این سخن شما را ناراحت کرده است. ۱۱

مدتی است که ابن نُویره در مدینه است، او می خواهد تا هر چه بیشتر با اسلام و آموزه های زیبای آن آشنا شود.

هدف ابن نُویره این است که بتواند همه اهل قبیله خود را با اسلام آشنا سازد، برای همین بیشتر وقت ها در مسجد است و با تمام وجود به سخنان پیامبر گوش فرا می دهد.

ابن نُویره به علی (ع) علاقه زیادی پیدا کرده است و عشق مقدسی در وجودش شعله می کشد. برای او هیچ چیز مانند دیدار علی (ع) لذت بخش نیست.

او ساعت ها با افرادی مثل سلمان، مقداد و ابوذر می نشیند و از آنها می خواهد تا برای او در مورد فضائل علی (ع) سخن بگویند.

ابن نُویره این سخنان را می شنود:

شبی که پیامبر به معراج و سفر آسمانی خود رفت، صدای فرشتگان را شنید که چنین می گویند: «صلوات و درود خدا بر علی (ع) باد که همه خوبی ها از آن اوست». ۱۲

فرشتگان آن شب چنین دعا می کردند: «بار خدایا! تو را به حقّ علی (ع) قسم می دهیم و ما با محبت علی (ع)، به تو تقرب می جویم». ۱۳

و خدا با پیامبر چنین سخن گفت: «ای محمّد، چه کسی از بندگان مرا بیشتر دوست داری؟»، و پیامبر در پاسخ گفت: «آن کس که تو او را دوست می داری». پس خطاب آمد: «من علی را دوست دارم و دوستان او را هم دوست می دارم». ۱۴

و بار دیگر خطاب رسید: «اگر کسی در تمام زندگی خود

به عبادت من مشغول باشد، اما ولایت علی را قبول نداشته باشد، من او را به جهنم خواهم افکند» ۱۵.

علی(ع) در روز قیامت، صاحب حوض کوثر است و او اهل ایمان را از آن آب گوارا، سیراب می سازد. ۱۶.

ابن نُویره دیگر آماده بازگشت شده و او برای خداحافظی خدمت پیامبر می رسد.

وقتی پیامبر متوجه می شود که ابن نُویره می خواهد به قبیله خود بازگردد از او می خواهد تا مردم را با اسلام آشنا کند. پیامبر او را به عنوان نماینده خود معین می کند. ۱۷.

ابن نُویره خیلی خوشحال است که پیامبر او را لایق و شایسته این مقام دیده است و او را به عنوان نماینده خود مشخص کرده است.

اکنون دیگر همه فکر او این است تا پیام توحید را به قبیله خود برساند. او خود را برای مأموریتی بزرگ آماده کرده است.

وقت خداحافظی فرا می رسد، آخرین نگاه های ابن نُویره به پیامبر خیره می ماند. او نمی داند که چه رمز و رازی در این وداع نهفته است. ابن نُویره نمی داند چگونه از مدینه دل بکند، او حسّ غریبی دارد، حسی که نمی توان بازگو کرد. او دوست دارد که برای همیشه در مدینه بماند و کنار پیامبر باشد.

اما صدایی در وجودش او را به رفتن می خواند:

ای ابن نُویره! تو باید بروی تا پیام اسلام را به مردم برسانی.

باید بروی و همه بت ها را بشکنی و مردم قبیله ات را با خدا آشتی بدهی!

تو نماینده روشنایی هستی و باید به سوی تاریکی ها بروی...

بزرگ این قبیله فقط تو هستی!

وقتی ابن نُویره به وطن خود می رسد، مردم به استقبالش می آیند، او به آنها خبر می دهد که برایشان، بهترین سوغاتی را آورده است، چه

سوگاتی بهتر از سعادت دنیا و آخرت!

اُمّ تمیم را که می شناسی؟ همسر ابن نُویره را می گویم. او در آستانه خیمه ایستاده است.

ابن نُویره به سوی خیمه می رود و به همسرش سلام می کند. اُمّ تمیم عبای ابن نُویره را از دوش او برمی دارد و او را به داخل خیمه فرا می خواند.

ابن نُویره بسیار خسته است، همسرش برای او ظرف شیری می آورد و او آن را می نوشد. ابن نُویره باید قدری استراحت کند، راه طولانی، توان او را رُبوده است.

اُمّ تمیم باید قدری صبر کند تا خود ابن نُویره برای او از خاطرات این سفر سخن بگوید.

* * *

همسر عزیزم! آیا دوست داری سعادت دنیا و آخرت را از آن خود کنی؟

باید از بت ها بیزاری بجویی و به خدای یگانه ایمان آوری و هرگز برای او شریکی قائل نشوی.

خدایی که همه نعمت ها را برای ما آفرید و لحظه ای ما را از لطف خود محروم نکرد...

اُمّ تمیم به سخنان ابن نُویره گوش می دهد و در حالی که با مهربانی تمام، به چشمان همسرش نگاه می کند، می گوید:

ای ابن نُویره! بدان که من به آنچه تو ایمان آورده ای ایمان می آورم.

پس چنین بگو: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ... أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ».

ابن نُویره خیلی خوشحال است که همسرش در این راه سخت همراه اوست. آری، هرگز یک مرد نمی تواند بدون همراهی همسرش به موفقیت برسد. اکنون ابن نُویره می تواند روی کمک همسرش حساب باز کند و مأموریت خود را آغاز کند.

مأموریت بیداری مردم!

ابن نُویره از هر فرصتی برای هدایت مردم استفاده می کند، او ابتدا با نزدیکان خود سخن می گوید، همه آنها به

سخنان ابن نُویره ایمان می آورند، بعد از مدّت کوتاهی همه قبیله مسلمان می شوند و از آیین بت پرستی دست برمی دارند.

ابن نُویره این موفقیت را توفیق خدا می داند و همواره شکرگزار خداوند است که به او این نعمت را داد تا بتواند در زندگی خود قدمی برای هدایت مردم بردارد.

اکنون که پیامبر ابن نُویره را به عنوان نماینده خود انتخاب کرده است، همه گوش به فرمان او هستند. در قبیله افرادی هستند که سن و سالی بیشتر از او دارند و ریش سفید هستند، اما همه آنها به احترام پیامبر، ریاست ابن نُویره را قبول کرده اند.

او برای مردم در مورد زکات سخن می گوید و از مردم می خواهد تا قسمتی از ثروت خود را در راه خدا بدهند. بعد از جمع آوری زکات، ابن نُویره آن را برای پیامبر می فرستد تا پیامبر آن را میان فقرا تقسیم کند.

مدّتی می گذرد...

* * *

خبری به ابن نُویره می رسد: پیامبر در بستر بیماری است، اهل مدینه همه نگران حال پیامبر هستند.

ابن نُویره با شنیدن این خبر بسیار نگران می شود، او تصمیم می گیرد تا به مدینه سفر کند. او باید راه زیادی را برود تا به مدینه برسد، پس باید عجله کند.

سفر ابن نُویره آغاز می شود، او به عشق دیدار پیامبر در این بیابان ها به پیش می تازد.

بار خدایا! از تو می خواهم که پیامبر را شفا دهی، پیامبرِ تو مایه رحمت است، مبادا رحمت خود را از ما دریغ بداری!

در مسیر راه به هر کسی که برخورد می کند در مورد پیامبر سؤل می کند، خبرها حکایت از این دارد که بیماری پیامبر سخت تر شده است، گویا دیگر امیدی به بهبودی او نیست. این روزها پیامبر

خبر از نزدیک بودن سفر آخرت خود می دهد. ۱۸.

راه زیادی تا مدینه مانده است. هوا دارد تاریک می شود، باید شب را در جایی اتراق کند، آن طرف تعدادی خیمه می بیند، این جا منزلگاه یکی از قبیله های عرب است. صدای اذان به گوشش می رسد. به طرف آن ها می رود. برای نماز آماده می شود و نماز را با آنان می خواند. بعد از نماز یکی از میان جمعیت بلند می شود و می گوید: «ای مسلمانان! پیامبر از دنیا رفت». همه از شنیدن این خبر غمناک می شوند، صدای گریه ابن نُویره بلند می شود، این چه مصیبت بزرگی است که بر ما وارد شد. خدایا! من می خواستم یک بار دیگر پیامبر تو را ببینم!

صبح زود ابن نُویره آماده رفتن می شود، او می خواهد به مدینه برود تا با جانشین پیامبر بیعت کند. هنوز نوای سخن پیامبر در گوش اوست که علی (ع) جانشین و وصی من است.

درست است که جهان اسلام از نعمت وجود پیامبر محروم شد اما خدای متعال، شخصیتی همچون علی (ع) را برای امامت این امت انتخاب نموده است تا جامعه همواره از نعمت هدایت برخوردار باشد.

ابن نُویره باید هر چه زودتر خود را به مدینه برساند و با امام خود دیداری تازه کند و اطاعت خود و قبیله اش را از علی (ع) اعلام نماید.

چند روز می گذرد و او به راه خود ادامه می دهد...

تورا از منبر پایین می کشم!

چه شده است؟ چرا این مردم این قدر عوض شده اند؟ آن صفا و نورانیت این مردم چه شده است؟

ابن نُویره وارد شهر مدینه شده اما حس غریبی به او می گوید این مدینه، آن مدینه سابق نیست. گویا همه چیز عوض شده است.

او به سوی مرکز شهر می رود، روز جمعه

است و نماز جمعه برگزار می شود. موقع اذان ظهر است، او با خود می گوید: عجب سعادتی نصیب من شد، امروز نماز جمعه را به امامت علی (ع) خواهم خواند.

ابن نُویره به سوی مسجد می رود، وقتی وارد مسجد می شود می بیند جمعیت زیادی در مسجد نشسته اند و امام جمعه دارد برای آنها خطبه می خواند.

اما این صدا، صدای علی (ع) نیست، او صدای علی (ع) را به خوبی می شناسد. این صدای یک پیرمرد است، به راستی این کیست که بالای منبر است؟

ابن نُویره قدری جلوتر می رود، خوب نگاه می کند، ابوبکر را بالای منبر پیامبر می بیند. او بالای منبر رسول خدا چه می کند؟ یعنی چه؟ مگر علی (ع)، جانشین پیامبر نیست؟

او با خود می گوید شاید علی (ع) به سفر رفته باشد و ابوبکر را برای نماز جمعه معین کرده باشد. اما ناگهان نگاهش به گوشه مسجد می افتد که علی (ع) در صف نماز نشسته است. او با یک نگاه به چهره مظلوم مولایش همه چیز را می فهمد.

او رو به مردم می کند و می پرسد: ای مردم! مگر پیامبر علی (ع) را جانشین خود قرار نداد؟

مردم به یکدیگر نگاه می کنند، هیچ کس جواب نمی دهد، یکی پاسخ می دهد: «ای ابن نُویره! تو در مدینه نبودی. بعد از وفات پیامبر حوادثی روی داد و مردم با ابوبکر بیعت کردند».

ابن نُویره در جواب می گوید: «همه شما به اسلام خیانت کردید و سخنان پیامبر را زیر پا گذاشتید».

دیگر ابن نُویره طاقت نمی آورد و صف های نماز را می شکافد و در حالی که غضبناک است به سوی منبر می رود، وقتی به منبر می رسد رو به ابوبکر می کند و فریاد می زند: «ای ابوبکر! برای چه به بالای منبر پیامبر رفته ای در حالی که

* * *

از آن روزی که ابوبکر خلیفه شده است هیچ کس این گونه با او سخن نگفته است. دستگاه تبلیغات حکومت برای ابوبکر قداست زیادی ساخته اند.

آری، چند روز قبل، وقتی ابوبکر بر روی این منبر نشست، یک نفر او را «خلیفه خدا» خواند. خود ابوبکر هم در بالای این منبر چنین سخن گفت: «ای مردم! هیچ کس شایستگی خلافت را همانند من ندارد. من بهترین یار پیامبر بودم.» ۲۰.

ابوبکر که منبر را وسیله ای برای تعریف از خود قرار داده است، با شنیدن سخنان ابن نُویره گیج می شود و نمی داند چه کند. او سخن خود را قطع می کند، او هرگز انتظار چنین چیزی را نداشت که فریاد ابن نُویره در این مسجد بلند شود: برای چه به بالای منبر پیامبر رفته ای؟

* * *

ابوبکر رو به مأموران حکومتی می کند و می گوید: «این مردک را از مسجد بیرون کنید».

آن مرد را می شناسی؟ او خالد است. ۲۱ او با جمعی دیگر از جا برمی خیزد و به سوی ابن نُویره می روند و او را به زور از مسجد بیرون می کنند. ۲۲.

همه مردم نظاره گر این صحنه هستند، چه شده است که همه آنها سکوت اختیار کرده اند؟

مگر این مردم در روز غدیر خم با علی (ع) بیعت نکردند؟ آنها در آن روز از پیامبر شنیدند که فرمود: «هر که را من مولا و رهبر او هستم؛ این علی مولا و رهبر اوست.» ۲۳.

پس چرا این مردم از ابن نُویره حمایت نمی کنند؟ جرم ابن نُویره چیست که باید این چنین با او رفتار شود؟

جرم بزرگ ابن نُویره این است که می خواهد

مردم را بیدار کند. آنها را به یاد وصیت های پیامبر بیاورد. مردم چقدر زود آن روزها را فراموش کردند، روزهایی که پیامبر، ولایت علی(ع) را به همه توصیه می کرد.

دستگیری ابن نُویره در این شرایط هزینه زیادی برای حکومت دارد، برای همین خالد او را در بیرون مسجد رها می کند.

حکومت می خواهد طوری قلمداد کند که یک عرب بیابان گرد می خواسته نظم نماز جمعه را بر هم بزند و ما او را از مسجد بیرون کردیم، فقط همین!

آیا شما با نظم مخالف هستید، حالا هر کس امام جمعه باشد، فرق نمی کند، قانون، قانون است. این دستور اسلام است که باید در هنگام خطبه های نماز جمعه، همه سکوت کنند. این نمی شود که یک عرب بیابان گرد از راه برسد و بخواهد وسط خطبه ها، داد و فریاد راه بیاورد!

مأموران حکومتی زود به داخل مسجد برمی گردند تا مسجد را کنترل کنند، مبادا کسی دور از چشم آنها حرفی بزند و کاری بکند. ابوبکر به خطبه های نماز ادامه می دهد.

در این روزگار بهترین وسیله برای رساندن پیام، شعر است، روزگاری که هیچ رسانه ای در میان مردم نیست تا اخبار را به گوش همه برساند، این شعر است که پیام رسان تاریخ است. مردم این روزگار به شعر علاقه زیادی دارند.

حسی در درون ابن نُویره می جوشد، او می خواهد شعر بگوید، آری، او می خواهد با شعر خود به مبارزه با خلیفه ادامه بدهد.

او تمام توان خود را در گلوی خود جمع می کند و فریاد برمی آورد: «أَطَعْنَا رَسُولَ اللَّهِ مَا كَانَ بَيْنَنَا/فِيَا قَوْمٌ مَا شَأْنِي وَشَأْنُ أَبِي بَكْرٍ... ای مردم! تا زمانی که پیامبر در میان ما بود از او

پیروی می کردیم، اما امروز چرا من باید از ابوبکر پیروی کنم؟ بدانید که وقتی ابوبکر بمیرد عُمَر جانشین او خواهد شد و به خدا قسم که خلافتِ عُمَر، ویران کننده خواهد بود.» ۲۴

طنین صدای او در همه جا می پیچد. این فریادِ اعتراضی است که تاریخ، هیچ گاه آن را فراموش نخواهد کرد.

* * *

اگر یادت باشد برایت گفتم که ابن نُویره انسان بسیار زیرکی است، او خیلی زود فهمید که خلیفه بعدی با شورا انتخاب نخواهد شد و دیگر مردم حقّ رأی نخواهند داشت.

وقتی می خواستند علی(ع) را حذف کرده و ولایت او را غصب کنند، حرف از رأی مردم زدند، امّا الآن که ابوبکر به مقام ریاست و خلافت رسید، دیگر مردم حقّ انتخاب ندارند.

و تو خوب می دانی که در انتخاب ابوبکر، همه مردم حقّ انتخاب نداشتند. آن روز فقط گروهی از مردم، در «سقیفه بنی ساعده» جمع شدند و ابوبکر را انتخاب کردند و حتی قبیله «بنی هاشم» هم حقّ انتخاب نداشتند.

یک بار دیگر به سخن ابن نُویره خوب گوش کن: «وقتی ابوبکر از دنیا برود، عُمَر جانشین او خواهد شد و روزهای سختی در پیش خواهد بود.»

ابن نُویره با یک نگاه به عُمَر، همه چیز را فهمید. او به خوبی دانست که این عُمَر است که همه کاره این حکومت است.

آری، روزی که مردم در «سقیفه بنی ساعده» جمع شدند این عُمَر بود که به مردم گفت: «بیاید با ابوبکر بیعت کنیم» و به سوی ابوبکر رفت و گفت: «تو بهترین ما هستی، دستت را بده تا با تو بیعت کنم» و سپس دست ابوبکر را گرفت و با او بیعت کرد، و بعد از آن هم،

آن روزها، عُمَر در کوچه های مدینه دور می زد و فریاد می زد: «همه مسلمانان با ابوبکر بیعت کرده و او را به عنوان خلیفه رسول خدا انتخاب نموده اند، پس هر چه زودتر برای بیعت کردن با او به مسجد بیایید».

عُمَر برای استقرار این حکومت زحمت زیادی کشیده است، و حتماً بعد از ابوبکر، او خلیفه می شود.

هنوز شعر ابن نُویره پایان نیافته است، اصلی ترین پیام ابن نُویره بیت آخر اوست: «فَلَوْ قَامَ فِينَا مِنْ قُرَيْشٍ عَصَابَةٌ / أَقْمَنَا وَلَوْ كَانَ الْقِيَامُ عَلَى جَمْرٍ...» اگر گروهی از بزرگان بپاخیزند و قیام کنند، ما نیز قیام می کنیم، هر چند با سختی های زیادی روبرو شویم». ۲۶

این یک تهدید به انقلاب است! او پیام خود را به مردم مدینه و بزرگان شهر رساند، ای مردم! برخیزید! قیام کنید که ما هم با شما هستیم.

یک وقت فکر نکنی که ابن نُویره تنها است، نه! او رئیس قبیله ای است که هم پیمانان زیادی دارد، او می تواند سپاهی را سامان دهی کند و با هزاران نفر به جنگ ابوبکر بیاید و این حکومت را سرنگون کند و ولایت علی (ع) را زنده کند.

آیا کسی ابن نُویره را کمک خواهد کرد؟ آیا کسی به ندای او لبیک خواهد گفت؟

هیچ کس به یاری ابن نُویره نمی آید، ندای او هرگز جوابی ندارد.

ابن نُویره در تعجب است، چرا حتی یک نفر هم به ندای او لبیک نگفت، چه رمز و رازی در این میان نهفته است؟

باید بروم و برای ابن نُویره همه چیز را توضیح دهم، او می خواهد سوار اسبش بشود و برود. او را صدا می زنم و چنین می گویم:

ای ابن

نُورِه! آیا می خواهی بدانی چرا این مردم این چنین سکوت کرده اند؟

گروهی از آنان به سگه های طلایی که در جیب هایشان است فکر می کنند. آخر این حکومت خیلی ها را با سگه های سرخ خریده است.

عده ای هم از حکومت، ترس و وحشت دارند. مگر نمی دانی این حکومت برای بقای خود حاضر است هر کاری بکند؟ برای حفظ حکومت اسلامی، آتش زدن خانه ها و زدن زن ها هم جایز است. هیچ چیز لازم تر و واجب تر از حفظ حکومت نیست!

شاید باور آن برایت سخت باشد، می خواهی چیزی را نشانت بدهم. پس همراه من بیا!

آنجا را نگاه کن! آنجا خانه علی(ع) است. خوب نگاه کن! آثار شعله آتش را بر در این خانه می بینی؟ آیا می دانی با این خانه و اهل این خانه چه کردند؟ شعله هایی که گل یاس علی(ع) را سوزاندند.

برایم بگو! هر آنچه می دانی را برایم بگو! می خواهم بدانم که در این شهر چه گذشته است. چگونه شد که این نامردان جرأت کردند خانه وحی را آتش بزنند؟

مگر فاطمه پاره تن پیامبر نبود؟ ۲۷

یعنی آنها خانه پاره تن پیامبر را سوزاندند؟

خانه فاطمه، خانه وحی و محل نزول فرشتگان بود جبرئیل بدون اجازه وارد آن خانه نمی شد. آنجا جایی بود که فرشتگان آرزو می کردند به آن قدم نهند.

برایم سخن بگو که چه شد؟

هفت روز از رحلت پیامبر بیشتر نگذشته بود که دستور حمله به خانه علی(ع) صادر شد. ۲۸

عمر با گروهی از یارانش به سوی خانه علی(ع) آمد، او در خانه را به شدت کوبید و فریاد زد «ای علی! در را باز کن و از خانه خارج شو و با خلیفه پیامبر بیعت کن، به

خدا قسم ، اگر این کار را نکنی تو را می کشم و خانه ات را به آتش می کشم» ۲۹.

علی(ع) جوابی نداد، پیامبر به او دستور داده بود تا در مقابل هر آنچه بعد از او پیش می آید، صبر کند. ۳۰

لحظاتی گذشت که عُمَر فریاد زد: «بروید هیزم بیاورید». ۳۱.

لحظه ای نگذشت که هیزم زیادی در اطراف خانه جمع شد و خود عُمَر هیزم ها را آتش زد و فریاد زد: «این خانه را با اهل آن به آتش بکشید». ۳۲.

آتش شعله کشید، در خانه نیم سوخته می شود. عُمَر می دانست که فاطمه(س) پشت در ایستاده است، او جلو آمد و لگد محکمی به در زد. ۳۳.

صدای ناله ای به فضا برخاست:

بابا! یا رسول الله! ببین با دخترت چه می کنند! ۳۴!

هنوز صدای فریاد مظلومانه او به گوش می رسد...

ابن نُویره با دقت به سخنانم گوش فرا می دهد و اشک از چشمانش جاری می شود. او با خود چنین می گوید:

اکنون فهمیدم که چرا این مردم این گونه به خلیفه احترام می گذارند و برای سلامتی و طول زندگی او دعا می کنند.

می دانم که دیگر چرا هیچ کس از علی(ع) دفاع نمی کند و به راز غربت او پی بردم.

دیگر تعجب نمی کنم که چرا هیچ کس به ندای من لبیک نگفت. وقتی تنها دختر پیامبر را این چنین به خاک و خون می کشند دیگر چه کسی جرأت دارد از علی(ع) حمایت کند؟

حمله به خانه دختر پیامبر با هدف کاملاً مشخصی، انجام گرفت و آن هدف، نهادینه کردن ترس در دل مردم بود، وقتی که این حکومت با دختر پیامبر این گونه رفتار کند؛ پس با بقیه مخالفان چه خواهد کرد؟

**

باید از این شهر بروی!

تو این مردم را به حمایت از روشنایی فرا خواندی، اما هیچ کس تو را یاری نکرد.

اکنون باید به سوی قوم خویش بروی، و آنها را از همه سیاهی های این حکومت آگاه کنی.

باید این بار پیام رسان روشنایی باشی و آنها را از تاریکی ها برحذر داری.

به سوی سرزمین خود بازگرد، خدا پشت و پناه تو باشد...

نمی دانم، آیا تو را بار دیگر در این شهر خواهم دید؟

نمی دانم، اما خدا کند که بیایی!

به دنبال بهانه ای می گردیم

بعد از نماز جمعه، عُمَر به خانه خلیفه می رود. خلیفه که از تهدید ابن نُویره خیلی ترسیده است به فکر حمله نظامی است. او می ترسد که ابن نُویره قبیله های هم پیمان خود را برای دفاع از علی(ع) آماده کند برای همین رو به عُمَر می کند و می گوید: خوب است به جنگ قبیله ابن نُویره برویم.

نه. این کار فعلاً به صلاح نیست. قبیله او همه، مسلمان هستند و تا به حال سابقه نداشته است که لشکر اسلام به جنگ مسلمانان برود.

باید هر طور شده است مانع فعالیت ابن نُویره بشویم. اگر او را به حال خود رها کنیم مانند غده سرطانی رشد خواهد کرد و همه را علیه ما خواهد شوراند.

فعلاً نمی توانیم مردم را برای جنگ با ابن نُویره فرا بخوانیم، ما برای این کار بهانه ای می خواهیم.

خلیفه آرزو دارد تا هر چه زودتر سپاهی را به سوی ابن نُویره بفرستد. ترس از ابن نُویره، آرامشی برای خلیفه باقی نگذاشته است.

خبر می رسد که بعضی از قبیله هایی که در زمان پیامبر مسلمان شده بودند، دست از دین اسلام برداشته اند. موج فتنه بی دینی و ارتداد،

مرکز عربستان را فرا گرفته است.

از طرف دیگر «مُسَیلمه کذاب»، ادعای پیامبری کرد و هواداران زیادی در میان عرب ها پیدا کرده است. باید هر چه سریع تر با او مقابله شود.

این فرصتی است که خلیفه منتظر آن بود. اکنون او دستور می دهد تا هر چه زودتر لشکر اسلام برای مقابله با فتنه ارتداد و بی دینی آماده شود.

خلیفه فرماندهی این لشکر را به عهده خالد می گذارد و از او می خواهد تا هر چه سریع تر لشکر را حرکت دهد.

تبلیغات زیادی می شود، احساسات مردم تحریک شده و مردم زیادی نیز برای حفظ اسلام و ارزش های آن به لشکر می پیوندند.

وقتی لشکر آماده حرکت می شود خلیفه برای بدرقه آنها حاضر می شود و به آنان چنین می گوید: «به هر قبیله ای که رسیدید، اذان بگویید، اگر اهل آن قبیله همراه شما اذان نگفتند به آنها حمله کنید». ۳۵

* * *

برنامه سپاه اسلام این است که ابتدا مناطقی که به مدینه نزدیک تر هستند را از بی دینی و ارتداد پاک سازی کنند.

لشکر آماده حرکت است، خلیفه، فرمانده سپاه را فرا می خواند و سخنی را محرمانه به او می گوید: «ای خالد! یادت هست آن روزی که ابن نُویره به مدینه آمد، ما را تهدید کرد. او خطر بزرگی برای حکومت ماست. باید هر طور شده است او را نابود کنی. شنیده ام یاران زیادی دارد، تو باید او و یارانش را به قتل برسانی». ۳۶

آری، خلیفه می خواهد کاری کند دیگر هیچ کس جرأت نکند با این حکومت اسلامی مخالفت کند.

خالد باید با زیرکی تمام، این سپاه را فرماندهی کند تا بتواند بر ابن نُویره پیروز شود، هیچ کس نباید از این نقشه باخبر شود.

سپاه از مدینه

دور می شود و برای مقابله با فتنه بی دینی به پیش می تازد.

هوس یک جنگ دیگر به دل داریم!

وقتی که سپاه به قبیله ای می رسد، یک نفر اذان می گوید، اگر مردم آن قبیله هم اذان بگویند، در امان می مانند، اما اگر صدای اذان آنان به گوش نرسد، سپاه به آنان یورش برده و جنگ آغاز می شود و تا زمانی که آنها تسلیم نشوند، جنگ ادامه پیدا می کند.

کسانی که از دین اسلام برگشته اند دو راه بیشتر ندارند یا باید مسلمان شده و رهبری ابوبکر را قبول کنند یا آنکه مرگ را انتخاب کنند.

بعد از مدّت کوتاهی، سپاه خالد موفق می شود تا خیلی از قبیله ها را به زیر سلطه حکومت ابوبکر درآورد.

اکنون همه مسلمانان خوشحال هستند که فتنه ارتداد و بی دینی در قبیله های «فزاره»، «آسد» و... ریشه کن شده است، اکنون وقت آن است که به سوی مُسیلمه کذاب برویم، همان که به دروغ ادّعی پیامبری کرده است.

خبر رسیده است که او به همراه هوادارانش در سرزمین «یمامه» مستقر شده اند. ما باید به سوی آن سرزمین برویم. ۳۷

گویا خالد به فکر چیز دیگری است. او می خواهد به سوی سرزمین «بُطاح» برود.

بُطاح دیگر کجاست؟

یادت هست که موقع حرکت ابوبکر به فرمانده سپاه چه گفت؟

خالد این سخن ابوبکر را فراموش نکرده است: «تو باید به سوی ابن نُویره بروی و او را نابود کنی، ابن نُویره تهدید بزرگی برای حکومت ماست».

بُطاح سرزمینی است که ابن نُویره همراه با قبیله اش در آن زندگی می کنند، آنها خلافت ابوبکر را قبول نکرده اند و دل به ولایت علی(ع) دارند.

خالد دستور حرکت سپاه را می دهد تا هر چه زودتر به سرزمین بُطاح برسند. ۳۸

فرمانده! راه

یمامه از آن طرف است، چرا به مسیر دیگری می روید؟

ما باید به سوی قبیله ابن نُویره برویم. آنها هم به فتنه ارتداد مبتلا شده اند و از دین خدا بیرون رفته اند.

خلیفه به ما دستور حمله به قبیله ابن نُویره را نداده است.

من فرمانده این لشکر هستم و شما باید از من اطاعت کنید.

باید فرمانی از خلیفه برسد تا ما بتوانیم همراه تو بیاییم، خوب است نامه ای به خلیفه بنویسی و از او کسب تکلیف کنی.

نه، من این کار را نمی کنم، زیرا فرصت از دست می رود، ما باید هر چه سریع تر به سوی قبیله ابن نُویره حرکت کنیم. ۳۹

* * *

سپاه به سوی بَطاح حرکت می کند، اما «انصار» از سپاه جدا می شوند و تصمیم می گیرند تا به مدینه برگردند. حتماً می دانی به مسلمانانی که اهل مدینه هستند انصار گفته می شود، در مقابل «مهاجران» کسانی هستند که اهل مکه بوده و به مدینه هجرت کرده اند.

فکر می کنم آنها در مورد این که قبیله ابن نُویره مرتد شده باشند، شک دارند. تا به حال هیچ گزارشی در مورد ارتداد آنها نرسیده است.

خالد دستور می دهد تا سپاه به سوی سرزمین بَطاح حرکت کند، او می خواهد قبل از این که خبر آمدن سپاه به ابن نُویره برسد خود را به آن سرزمین برساند.

انصار خود را آماده بازگشت به مدینه می کنند، در این میان، یکی از بزرگان انصار به آنها رو می کند و می گوید: «اگر سپاه خالد در این جنگ پیروز شوند به غنیمت های زیادی دست پیدا خواهند کرد و ما هیچ بهره ای از آن نخواهیم داشت. ما با این کار، خود را از غنیمت های زیادی محروم کرده ایم».

دیگری می گوید: «آیا

فکر کرده اید که اگر مسلمانان در این جنگ شکست بخورند، همه مردم، ما را مقصّر و گناهکار خواهند دانست؟».

این سخنان همه را به فکر فرو می برد. سرانجام آنها تصمیم می گیرند تا در این جنگ شرکت کنند. برای همین آنها خود را به سپاه خالد می رسانند.

معلوم می شود که قبیله ابن نُویره، جمعیت زیادی دارد که انصار، احتمال شکست سپاه خالد را می دهند، گویا یک جنگ واقعی در پیش است. ۴۰

اسب سواری با سرعت به سوی خیمه ابن نُویره می تازد، گویا خبر مهمی آورده است. او از اسب پایین می آید و نزد ابن نُویره می رود:

چه شده است؟ چرا این قدر آشفته هستی؟

جناب ابن نُویره! سپاه خالد قصد حمله به ما را دارد.

آیا مطمئن هستی که آنها به سوی ما می آیند؟

آری، آنها خود را برای جنگ آماده کرده اند.

ابن نُویره، فوری از جا برمی خیزد، دستور می دهد تا همه سلاح های خود را بردارند، اسب ها را زین کنند و همه آماده نبرد بشوند.

لحظاتی می گذرد، ابن نُویره و مردان قبیله اش، همه آماده می شوند، آنها در جلو خیمه های خود مستقر می شوند.

زنان قبیله، همه در خیمه ها هستند، آنها می دانند که مردان قبیله با شجاعت تمام از آنها دفاع خواهند کرد. ۴۱

به اُمّ تمیم، همسر ابن نُویره خبر می رسد که بعضی از زنان قبیله ترسیده اند. او نزد آنها می رود تا با آنها سخن بگوید:

شما از چه می ترسید؟ چرا این قدر نگران هستید؟

سپاه بزرگی به سوی ما می آید، آیا این جای ترس دارد؟

سپاهی که به اینجا می آید همه، مسلمان هستند.

اگر این طور است پس چرا آنها قصد حمله دارند؟

ما خلافت ابوبکر را قبول نکرده ایم. شاید

آنها با مردان ما جنگ بکنند، اما آنها می دانند که ما همه مسلمان هستیم.

آری، یک مسلمان هیچ وقت به خواهر مسلمان خود تعرضی نمی کند.

خالد از راه می رسد و می بیند که تمام مردان قبیله ابن نُویره برای دفاع آماده شده اند.

خالد نگاهی به یاران ابن نُویره می کند، ترس تمام وجود خالد را فرا می گیرد. یاران ابن نُویره همه مسلح و آماده هستند، مالک هم در میان آنها دیده می شود. او یکی از شجاع ترین جنگجویان عرب است و در میدان جنگ به اندازه هزار نفر کارایی دارد، راست گفته اند: یکی مرد جنگی، به از صد هزار! ۴۲

ناگهان صدای اذان بلند می شود: «اللَّهُ أَكْبَرُ... أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ... أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ...».

این صدای اذان از کجاست؟

به ما گفته اند که ما به جنگ قبیله ای می رویم که بی دین شده اند، قبیله ای که همه مرتد شده اند، پس این صدای اذان چیست که به گوش می رسد؟ ۴۳

ابن نُویره یکی از جوانان خوش صدا را مأمور کرده است تا با صدای بلند، اذان بگوید.

سپاهیان اسلام، نفس راحتی می کشند، شکر خدا که جنگ و خونریزی متوقف شد! این قبیله مسلمان هستند و مرتد نشده اند. اگر یادت باشد برایت گفتم که خلیفه به مسلمانان دستور داده بود که هر وقت به قبیله ای می رسند اذان بگویند، اگر افراد آن قبیله در جواب، اذان نگفتند با آنها بجنگند.

همه می گویند که خالد بی جهت، این همه راه، ما را به اینجا آورد. کاش قبل از حرکت سپاه، کسی را برای خبر گرفتن می فرستاد.

خدای من!

پس چرا خالد این قدر ناراحت و عصبانی است. او باید خوشحال باشد که جنگ و خونریزی در کار نیست.

هیچ کس

نمی داند چرا خالد از شنیدن صدای اذان، این قدر ناراحت و عصبانی شده است.

خالد نمی داند در این شرایط چه کند و چگونه دستور محرمانه ای که خلیفه به او داده است را اجرا کند.

باید به هوش ابن نُویره آفرین گفت، او با این کار خود همه نقشه های خالد را نقش بر آب کرد.

اکنون دیگر سپاه خالد شمشیرهای خود را غلاف کرده اند، کسی دیگر به جنگ فکر نمی کند، اما هنوز خالد دستور ترک جنگ را نداده است. او فکری در سر دارد. او از یک طرف می ترسد که با ابن نُویره روبرو شود، از طرف دیگر خلیفه به او دستور داده است که هر طور شده است، ابن نُویره را به قتل برساند.

آری، خطر ابن نُویره، برای حکومت ابوبکر، بیش از فتنه ارتداد است. ابن نُویره مسلمان است، نماز می خواند، قرآن را قبول دارد، اما ابوبکر را قبول ندارد. او شیعه علی (ع) است و ابوبکر را تهدید به قیام کرده است.

باید تا دیر نشده است او را از بین برد، باید زهر چشمی از این مردم گرفت تا دیگر کسی جرأت نکند از حق علی (ع) دفاع کند.

وقت زیادی تا نماز ظهر نمانده است، با بلند شدن صدای اذان، ابن نُویره با یارانش در مقابل سپاه مدینه به نماز خواهد ایستاد؛ آن وقت خالد می خواهد با کدام نیرو با ابن نُویره جنگ کند؟

آری، وقتی سپاه خالد نماز خواندن آنها را ببیند دیگر دست به شمشیر نخواهند برد. این سپاه برای جنگ با کافران بسیج شده اند، نه برای جنگ با برادران مسلمان خود.

فکر شومی به ذهن خالد می رسد، او عده ای از سران

سپاه را در خیمه خود جمع می کند و با آنان سخن می گوید. هیچ کس از سخنانی که در این خیمه زده می شود باخبر نیست.

صدای اذان ظهر می آید، سپاه خالد برای خواندن نماز آماده می شود. در این نزدیکی، چاه آبی است، همه وضو می گیرند.

خالد برای خواندن نماز می آید تا نماز جماعت به امامت او برگزار شود.

قبل از نماز، خالد کسی را به سوی ابن نُویره می فرستد تا به او خبر بدهد که ما قصد جنگ نداریم؛ ما همه، مسلمان هستیم و برادر.

هدف ما نابود کردن فتنه بی دینی و ارتداد بود و اکنون که شما را مسلمان یافتیم، هیچ خطری شما را تهدید نمی کند، پس سلاح های خود را بر زمین بگذارید و آسوده باشید.

خالد به نماز می ایستد، و سپاه هم سلاح خود را بر زمین می گذارند و همه به نماز می ایستند.

اکنون، ابن نُویره دستور می دهد تا یارانش سلاح خود را بر زمین بگذارند، زیرا جنگی در کار نیست. آنها می خواهند نماز بخوانند.

ابن نُویره برای خواندن نماز آماده می شود. او در جلو یاران خود می ایستد و در مقابل خدای بی نیاز سر تعظیم فرود می آورد. ۴۴

ناگهان هیاهویی به پا می شود، عده ای از سپاهیان خالد با شمشیرهای برهنه به سوی ابن نُویره و یارانش می شتابند، ابن نُویره و یارانش غافلگیر می شوند، فرصتی برای برداشتن سلاح نیست. آنها تا به خود می آیند خود را در محاصره مردانی می بینند که با شمشیر، آماده ریختن خون آنها هستند. ۴۵

خالد دستور می دهد تا همه آنها را اسیر کنند و دست های آنها را با طناب، محکم ببندند. ۴۶

عده زیادی از مسلمانان تعجب کرده اند، چه شد؟ چرا خالد این کار را

کرد؟ چرا ابن نُویره و یارانش را اسیر کردند؟ آنها که مثل ما نماز می خوانند، آنها مسلمان هستند.

هیچ کس انتظار چنین صحنه ای را نداشت. آخر چرا با فریب و نیرنگ با ابن نُویره و یارانش برخورد کردید؟

ای خالد! نمی گویم چرا به جنگ ما آمدی، می گویم چرا نامردی کردی و با فریب کاری با ما برخورد کردی؟

تو به ما امان دادی، و گفתי که جنگی در کار نیست و ما به سخن تو اطمینان کردیم، پس چرا با ما چنین کردی؟

اگر شمشیر در دستان یاران من بود، هرگز سربازانت جرأت نمی کردند به سوی ما بیایند، زیرا می دانستید که مردان این قبیله، در جنگ شهره هستند و از ریختن خون دشمن، پروایی ندارند.

ای خالد! تو پست تر از آن هستی که نام دشمن بر تو بنهند، دشمن کسی است که مردانه به میدان می آید و می جنگد. نه آنکه مثل تو...

زنان قبیله ابن نُویره با دیدن این صحنه از خیمه ها بیرون می آیند، صدای ناله و شیون آنها فضا را در برمی گیرد.

اُمّ تمیم جلو می آید، شوهرش را می بیند که اسیر دشمن شده است.

ای نامردها! به چه جرمی مردان ما را اسیر می کنید؟ ما مسلمان هستیم. نماز می خوانیم. چرا با ما چنین می کنید؟

خالد نگاهی به اُمّ تمیم می کند، نگاهی که سخت حیوانی و شهوت آلود است. او تا به حال زنی را به این زیبایی ندیده است! چیزهایی در ذهن ابن نُویره نقش می بندد، او نگاه خود را به اُمّ تمیم دوخته است و لبخند می زند. ۴۷

در این میان، ابن نُویره در حالی که دست هایش بسته است متوجه نگاه حریصانه خالد می شود. رو به اُمّ

تمیم می کند و می گوید: اُمّ تمیم! دیدار ما به قیامت! من به زودی کشته خواهم شد. ۴۸.

صدای شیون اُمّ تمیم به آسمان می رود. من نمی فهمم که ماجرا چیست؟ مات و مبهوت مانده ام که چه می بینم، نمی دانم برای تو چه بنویسم؟

آیا نمی خواهید عشق و حالی بکنید؟

خبر به خالد می رسد که عده ای از سپاهیان نسبت به اسیر کردن ابن نُویره اعتراض دارند و با این کار مخالفت کرده اند.

یکی از آنها «ابوقتاده» است. نمی دانم او را می شناسی یا نه؟ او یکی از یاران پیامبر است.

او با دوستانش چنین سخن می گوید: «اکنون که ثابت شد ابن نُویره و یارانش مسلمان هستند پس چرا خالد آنها را اسیر کرده است؟ چرا دست های آنها را با طناب بسته است؟ چرا این گونه وحشت را در دل زنان و کودکان انداخته است؟ این زنان چه تقصیری دارند، آنها همه مسلمان هستند.»

خالد از شنیدن این خبر به فکر فرو می رود. او می داند با وجود این اعتراض ها، راه به جایی نخواهد برد. او ابوقتاده را به خوبی می شناسد. ابوقتاده را نمی توان به این آسانی فریب داد. پس باید کاری کرد که دوستان او از گرد او متفرق شوند و او را تنها بگذارند. وقتی ابوقتاده تنها شود دیگر هیچ هراسی از مخالفت او نیست.

خالد دستور می دهد تا دوستان ابوقتاده را به خیمه فرماندهی دعوت کنند. او تأکید می کند که نباید ابوقتاده از این جریان باخبر بشود. خالد می خواهد نظر مخالفان خود را به نفع خود تغییر دهد.

همه در خیمه فرماندهی جمع شده اند. یکی از آن افرادی که مخالف خالد است به نمایندگی از دیگران، چنین می گوید:

ای خالد! ما برای جنگ با مسلمانان نیامده ایم. چرا

با نامردی، گروهی مسلمان را اسیر کرده ای؟

من هرگز مسلمانی را اسیر نکرده ام!

چه حرف ها می زنی! یعنی کسانی که در مقابل چشم ما نماز می خوانند، مسلمان نیستند؟

آری. آنها مسلمان نیستند. آنها همه مرتد هستند.

چگونه چنین چیزی ممکن است؟

عزیزان من! این مردم با خلیفه پیامبر مخالفت کرده اند و از پرداخت زکات ممانعت کرده اند. این مردم، با نماینده خدا در

روی زمین دشمنی کرده اند.

یعنی آنها ضدّ خلافت ابوبکر هستند؟

بله. همه آنها بی دین هستند. آنها نماز می خوانند، اما به ولایتِ ابوبکر ایمان ندارند. فریب نماز آنها را نخورید. امروز حفظ

این حکومت اسلامی از همه چیز مهم تر است. مگر نمی دانید که لشکر روم (اروپا) هر لحظه اسلام را تهدید می کند. همه

مسلمانان باید از ابوبکر اطاعت کنند و متحد باشند و از تفرقه دوری کنند تا دشمن نتواند اسلام را نابود کند.

از کجا معلوم که خلیفه به این کار راضی باشد که ما با کسانی جنگ کنیم که نماز می خوانند؟

خود خلیفه به من دستور داده است که ابن نُویره و یارانش را به قتل برسانم.

یعنی تو می خواهی ابن نُویره و یاران او را بکشی؟

مگر شما ولایت خلیفه را قبول ندارید. من نماینده خلیفه هستم و می گویم او دستور این کار را داده است، شما چرا مخالفت

می کنید؟ بدانید مخالفت شما با این حکم، مخالفت با خدا است!

سکوت بر فضای خیمه حکمفرما می شود. خالد هنوز مطمئن نیست که آنها برای کشتن ابن نُویره راضی شده باشند. باید

قدری صبر کرد تا آنها خوب فکر کنند.

اکنون خالد از آنها می خواهد تا از خیمه بیرون بیایند. او

گله های شتر را که در آن اطراف هستند، نشان آنها می دهد.

حتماً می دانی که در این زمان و در این سرزمین، هیچ چیز گران تر و ارزشمندتر از شتر نیست!

خالد رو به آنها می کند و می گوید: آیا دوست دارید آن شترها برای شما باشد؟ من به هر کدام از شما سهم بیشتری خواهم پرداخت.

فراموش نکنید این قبیله، قبیله ای ثروتمند است. طلا و جواهرات زنان را در نظر بگیرید.

منظور خالد از این سخنان چیست؟

او می خواهد بعد از کشتن ابن نُیره و یارانش، اموال آنها را میان سپاهیان خود تقسیم کند. ۴۹

همه به فکر فرو می روند. آنها با خود می گویند: «شاید حق با فرمانده باشد».

خالد در حالی که با صدای بلند می خندد رو به آنها می کند و می گوید:

یک چیز دیگر را از قلم انداختم، آیا می دانید آن چیست؟

نه جناب فرمانده!

زنان این قبیله، بسیار زیبا هستند. آیا شما دوست ندارید یکی از آنها پیش شما باشد؟ شما مدت زیادی است که از خانه و همسر خود دور بوده اید. حالا دیگر وقت آن است که یک صفایی بکنید.

منظور شما این است که...

بله. امشب شما می توانید در خیمه های خود، در خلوت خود، شب باصفایی داشته باشید!!

آن که خیلی عالی است.

شما می توانید این زنان جوان و زیبا را برای همیشه پیش خود داشته باشید.

جناب فرمانده! ما همه سرباز تو هستیم! امر، امر شماست. ما گوش به فرمان تو هستیم و برای کشتن این مردم بی دین آماده ایم. از تو به یک اشاره، از ما به سر دویدن!

امشب شب دامادی من نیز هست!

مبارک است، شما بهترین فرمانده دنیا هستید. ۵۰

*

اکنون دیگر خالد به فکر شوم خود است. او می خواهد هر چه زودتر به هوس پست خود برسد. او از آن لحظه ای که اُمّ تمیم را دیده است، دیگر آرام و قرار ندارد. او با سخنان خود، مخالفان را با خود موافق نمود، فقط ابوقتاده باقی مانده است که او به تنهایی هیچ کاری نمی تواند بکند.

آفتاب در حال غروب است. نسیم سردی می وزد. وحشیانه ترین دستور تاریخ صادر می شود. خالد به دنبال «ضرار» می فرستد. ضرار یکی از سربازان سپاه است. خالد به او دستور می دهد تا گردن ابن نُویره را بزند.

هیچ کس را یارای مخالفت با این دستور نیست و عده ای هم اطاعت از خالد را بر خود واجب می دانند. آنها خیال می کنند برای رضای خدا، باید به این حکم راضی باشند. آنها حکم خالد را حکم اسلام می دانند، آری، خالد نماینده خلیفه خداست.

گروهی دیگر هم که به هوس های خود فکر می کنند: اموال قبیله ابن نُویره، زنان جوان و...

ابن نُویره در حالی که دست هایش بسته است به خالد نگاه می کند. او آنچه را که باید بفهمد، می فهمد.

او آرام آرام «شهادتین» را بر زبان جاری کرده و خود را آماده شهادت می کند.

اکنون او همه توان خویش را در گلویش خلاصه می کند و فریاد می زند: «من مسلمان هستم و هرگز از دین خود دست برنداشته ام». ۵۱.

همه مسلمانان ایستاده اند، هیچ کس جرأت اعتراض ندارد. ضرار شمشیر خود را از غلاف می کشد و به سوی ابن نُویره می رود. خالد خنده می کند. ۵۲.

اُمّ تمیم هم از دور آخرین نگاه های خود را به شوهر عزیزش می کند. حسی در درونش به او می گوید که نباید در این آخرین لحظات

شیون و زاری کند، او باید محکم و استوار بماند.

نگاه ابن نُویره از دور به اُمّ تمیم دوخته می شود. قطرات اشک آرام آرام از چشمان اُمّ تمیم می بارد.

شمشیر ضرار بالا می رود و خون می جوشد، سر ابن نُویره به طرفی می افتد و پیکر بی جانش به طرف دیگر!

مردان قبیله، یکی پس از دیگری به شهادت می رسند. آسمان سرخ شده است و زمین از خون مظلومان رنگین! ۵۳

اکنون دیگر اُمّ تمیم می تواند شیون بکند، دشت سراسر شیون می شود، همه زنان قبیله زاری می کنند.

به چه جرمی تو و یارانت را کشتند؟

مگر پیامبر نفرمود که هر کس می خواهد مردی از اهل بهشت را ببیند تو را ببیند؟ ۵۴

مگر همین خلیفه نزد تو نیامد تا برایش دعا کنی؟

چه شد که به یک باره از دین خارج شدی و کشتن تو واجب شد؟

دشمن در تو چه دید که این گونه مظلومانه تو را به شهادت رساند؟

چرا قصه مظلومیت تو را تاریخ فراموش کرد؟

چه رمز و رازی در مخفی کردن شهادت توست؟

ای اولین شهید راه ولایت علی(ع)!

اگر تو دست از پیمانی که با علی(ع) بسته بودی، چشم می پوشیدی این حکومت به تو همه چیز می داد، هم پول و هم

ریاست، هم زندگی طولانی!

ولی تو زندگی بدون علی(ع) را نمی خواستی!

تو مومن واقعی بودی همان گونه که پیامبر فرموده بود.

تو آرزوهای بزرگی داشتی. می خواستی تا مردم را بیدار کنی. به مدینه رفتی و برای مردم از حقّ علی(ع) گفتی و این جرم

بزرگ تو بود.

امروز هیچ کس نباید سخن از ولایت علی(ع) بگوید، مردم باید حافظه تاریخی خود را از دست بدهند. کسی نباید گذشته ها

را به یاد آنها بیاورد.

جرم تو این بود که اسلام

را به گونه ای دیگر فهمیدی، تو اسلامی که با ولایت آسمانی علی(ع) همراه بود می خواستی، نه اسلامی که ابوبکر خلیفه آن است.

آری، در این روزگار هر جماعتی که عشق خاندان پیامبر به دل داشته باشد، بی دین شمرده شده و خونش باید ریخته شود. ۵۵.

ای ابن نُویره! خون تو در سرزمین بَطاح بر روی زمین ریخت، اما بدان که حقیقت، هیچ گاه مخفی نخواهد ماند.

فریاد تو برای همیشه در تاریخ خواهد ماند و خون تو، مایه بیداری اهل حقیقت خواهد بود.

نامرد! به چه خیالی هستی؟

اکنون دیگر موقع تقسیم غنیمت ها است. همه هجوم می برند و دارایی های قبیله را چپاول می کنند، جواهرات زنان و هر چیز ارزشمندی که در خیمه ها هست، غارت می شود.

خالد دستور می دهد تا همه غنیمت ها در میان یارانش تقسیم شود. ۵۶.

فکری به ذهن خالد می رسد، او می خواهد کاری کند که دیگر هیچ کس، جرأت مخالفت با خلیفه را نداشته باشد. او می خواهد از این فرصت پیش آمده کمال استفاده را بکند.

ناگهان او فریاد می زند:

سرِ ابن نُویره کجاست؟ آن را زود برای من بیاورید.

چشم جناب فرمانده.

چند نفر به سوی قتلگاه ابن نُویره و یارانش می دوند، در میان کشته ها گشتی می زنند و سرِ غرق به خون ابن نُویره را پیدا کرده و آن را برای خالد می آورند.

خالد، سرِ ابن نُویره را در دست می گیرد و به سوی دیگ های غذا می رود. همه سپاهیان به او نگاه می کنند. او به یکی از آشپزها رو می کند و می گوید:

امشب شام چه داریم؟

آب گوشت با گوشت تازه.

آتش زیر این دیگ را زیادتر کنید.

چشم، جناب فرمانده!

آتش شعله می کشد، خالد سر را در زیر دیگ می اندازد و فریاد می زند: این

سزای کسی است که با خلیفه مسلمانان سر ناسازگاری داشته باشد. ۵۷.

همه با ناباوری به خالد نگاه می کنند، هیچ کس را یارای مخالفت نیست.

خدایا! این چه ظلمی بود که بر شیعیان علی (ع) روا رفت؟ آیا دفاع از ولایت علی (ع)، باید چنین سزایی در پی داشته باشد؟ مگر پیامبر به ولایت و دوستی علی (ع)، دستور نداد؟ مگر دوستی او را نشانه ایمان معرفی نکرد؟

چرا باید با دوستان او این گونه برخورد شود؟

ترس و وحشتی عجیب در دل این مردم جوانه می زند، آری، هر کس که ضدّ خلافت ابوبکر باشد، کشته می شود و سرش در آتش می سوزد!

خالد دستور می دهد تا آتش زیر دیگ را زیادتر کنند. او خیلی گرسنه است. او با بعضی از نزدیکان خود چنین می گوید: «خدای ناکرده امشب شب دامادی ما است! باید تجدید قوا کنیم و شام خوبی بخوریم».

بقیه نیز حرف او را تأیید می کنند، آری، با شکم گرسنه نمی توان داماد خوبی بود!!

یک نفر این پیام را برای آشپزها می برد: هر چه سریع تر غذا را آماده کنید. جناب خالد خیلی گرسنه هستند.

هیزم های بیشتری زیر دیگ های غذا گذاشته می شود تا غذا زودتر آماده شود. شعله های آتش زبانه می کشد تا غذای سپاهیان خوب پخته شود.

الله اکبر! الله اکبر

این صدای اذان مغرب است که به گوش می رسد.

سپاهیان همه وضو می گیرند و رو به قبله می ایستند، خالد می آید و نماز به امامت او خوانده می شود.

چه صحنه ای است این صحنه تاریخ؟

یک طرف ابن ثویره و یارانش که با خون خود وضو گرفته اند و بر خاکِ سرخ سجده برده اند، طرف دیگر، خالد با سپاهیان به نماز ایستاده اند. کسانی که با خشونت تمام، خون برادران مسلمان خود را

ریخته اند و اکنون نماز می خوانند.

* * *

شام آماده می شود، همه بر سر سفره می نشینند و شام مفصّلی می خورند. بعد از آن، خالد به هوس حیوانی خود فکر می کند. او می داند که ابوقتاده مانع او خواهد بود، برای همین دستور می دهد تا او را به دنبال کاری بفرستند.

چیزی را بهانه می کنند و ابوقتاده را به اطراف می فرستند. اکنون خالد دستور می دهد تا زنان اسیر شده را نزد او ببرند.

او با دقت به آنها نگاه می کند. او در جستجوی اُم تمیم است. سرانجام او را پیدا می کند. دست می برد تا دست او را بگیرد. اُم تمیم فریاد می زند: نامرد! به من دست زن! تو همسرِ مسلمان مرا کشتی و اکنون به چه خیالی هستی؟ من یک زن مسلمان هستم. حرمتم باید حفظ شود.

خالد از این سخن سخت پریشان می شود، لگد محکمی به او می زند، اُم تمیم نقش بر زمین می شود. خالد دستور می دهد تا اُم تمیم را به خیمه اش ببرند.

نامردان! رهایم کنید. مرا به کجا می برید؟

صدای گریه زنان بلند می شود اُم تمیم را به داخل خیمه که می برند، هنوز صدایش بلند است، فریاد کمک خواهی او به گوش می رسد، شاید مسلمان غیرتمندی پیدا شود و او را نجات دهد!

اُم تمیم چه می داند؟ خیلی از سپاهیان در فکر یکی دیگر از این زنان قبیله هستند، چگونه از آنها توقع کمک می توان داشت؟

* * *

خالد به سوی خیمه خود می رود، در چشم های او آتش شهوت را می توان یافت. او خیلی خوشحال است که اکنون به آرزوی پلید خود می رسد. ۵۸.

یکی از سپاهیان نزد خالد می رود و می گوید: پس سهم ما چه می شود؟ تو به ما قول داده بودی

که ما هم بهره ای داشته باشیم.

خالد به او نگاه تندی می کند و می گوید: خوب! این شما و این زنان قبیله ابن نُویره! خودتان تقسیمشان کنید، این که کاری ندارد، بروید خوش بگذرانید، دیگر مزاحم من نشوید.

خالد به داخل خیمه می رود، فریاد اُمّ تمیم بلند است: آیا از خدا شرم نمی کنی؟ نامرد! من مسلمان هستم. شوهرم ساعتی قبل کشته شده است، تو از من چه می خواهی؟

صدای فریاد اُمّ تمیم کم کم به ناله شبیه می شود، معلوم است که خالد، اُمّ تمیم را کتک می زند تا به خواسته اش راضی شود، اما هنوز اُمّ تمیم مقاومت می کند.

تمام بدن اُمّ تمیم کبود و سیاه شده است. خالد تا آنجا که می تواند اُمّ تمیم را می زند، دیگر هیچ رمقی در بدن اُمّ تمیم نمی ماند او را یارای مقاومت نیست. اُمّ تمیم بی هوش می شود و دیگر هیچ نمی فهمد... ۵۹

امشب در این سپاه چیزهایی می گذرد که قلم من از بیان آنها شرم دارد. ۶۰

بهتر است که سکوت کنم و چیزی نگویم. کاش خیلی از چیزها را نمی گفتم، شنیدن این چیزها دل هر انسانی را به درد می آورد، اما نه، نگفتن آنچه امشب شاهد آن بوده ام، دل دشمن را شاد می کند.

من نباید کاری کنم که دشمن خوشحال شود. خیلی ها با سکوت خود، با نوشتن خود، ناخواسته به دشمن کمک کردند.

آری، برای همین است که اوّلین شهید ولایت این قدر برای تو ناشناخته مانده است، به راستی آیا قبل از این قصّه مظلومیت ابن نُویره و همسرش را شنیده بودی؟

تو باید بدانی کسانی که به عنوان خلیفه پیامبر خود را جا زدند و مردم را به پیروی بی چون و چرا از خود دعوت کردند، چه

ظلم ها و ستم هایی روا داشتند و در حقّ دوستان مولایت علی (ع) چه کردند.

باید بدانی که شیعه همواره مظلوم بوده است و صفحه های کتاب تاریخ از خون شیعیان، رنگین شده است.

تو باید خیلی چیزها را بدانی...

آتش شهوت خالد خاموش شده است، او به خواسته خود رسیده است و دیگر آرام است و خواب چشمان او را می رباید.

اُمّ تمیم آرام آرام گریه می کند، او نمی داند چه کند، او چه روز و شب شومی را پشت سر گذاشته است. شوهرش در مقابل چشم او به شهادت رسید و بعد از آن، گرفتار این مرد شهوت ران شد.

این چه اسلامی است که این مردم دارند، آیا می شود یک مسلمان را در حالی که خدا و پیامبرش را قبول دارد به قتل رساند و به ناموس او تجاوز کرد؟

یکی از سربازان خالد رو به من می کند و می گوید:

چرا این قدر خودت را می خوری؟ چیزی نشده است.

خوب است. فرمانده شما به ناموس مسلمانان تجاوز می کند و تو می گویی چیزی نشده است.

این حرف ها چیست که می زنی؟ خالد با اُمّ تمیم ازدواج کرده است. من خودم شنیدم که او می گفت امشب شب دامادی من است.

مگر تو مسلمان نیستی؟ این قانون اسلام است که وقتی زنی شوهر او می میرد باید چهار ماه و ده روز بگذرد تا بتوان با آن زن ازدواج کرد. ۶۱.

عجب! اصلاً یادم نبود. گویا حق با توست. پس با این حساب، این یک عروسی نبوده است. در واقع خالد امشب زنا کرده است.

پس این همه داد و فریاد اُمّ تمیم برای چه بود؟

آخر چگونه باور کنم که جناب

فرمانده زناکار است؟ یعنی او باید سنگسار شود؟ چگونه چنین چیزی ممکن است؟

آیا تجاوز به ناموس یک مسلمان آن هم با این وضعیّت که شما دیدید سزایی جز سنگسار دارد؟

او به فکر فرو می رود، باور نمی کند که فرمانده سپاه اسلام و نماینده خلیفه چنین کار زشتی کرده باشد. او می گوید باید با دوستان خود سخن بگویم. ۶۲

* * *

بعد از لحظاتی او همراه با چند نفر از دوستان خود نزد من می آید:

تو همان کسی هستی که می گویی فرمانده سپاه اسلام، زنا کرده است؟

من فقط حکم قرآن را برای دوست شما گفتم.

بی خود کردی! چه کسی به تو اجازه داده که قرآن را معنا کنی؟

بیخشید. من نمی دانستم که خواندن قرآن هم جرم است.

این آیه ای را که تو خواندی، مربوط به مسلمانان است. یعنی اگر مسلمانی از دنیا برود، واجب است زن او چهار ماه و ده روز صبر کند و بعداً ازدواج کند؛ اما امّ تمیم زن یک مرد مسلمان نبود! شوهر او مرتّد شده بود و از دین اسلام بیرون رفته بود. برای همین می توان بعد از مرگ شوهرش، با او ازدواج کرد. حالا فهمیدی؟

عجب. یعنی ابن نُویره مسلمان نبود؟ مگر همه شما نماز خواندن او را ندیدید؟

اسلام که فقط نماز نیست. او ولایتِ نماینده خدا را قبول نداشت. او ضدّ خلافت ابوبکر بود. امروز هر کس با ولایت او مخالف باشد با ولایت پیامبر مخالف است. او با قرآن و اسلام مخالف است. ابن نُویره، بی دین بود و کشتن او بر ما واجب!! ما باید فتنه او را خاموش می کردیم و گر نه اسلام نابود می شد.

*

ای خالد! وای بر تو!

مسلمانی را می کشی و به ناموس او تجاوز می کنی.

به خدا قسم دیگر در سپاهی که تو فرمانده آن باشی، شرکت نخواهم کرد.

این فریاد ابوقَتاده است که سکوت شب را می درد. خالد از خواب می پرد و آشفته از خیمه بیرون می دود:

چه شده است ای ابوقَتاده گویا دیوانه شده ای؟

نه، این تو هستی که دیوانه شهوت شدی و برای یک هوس، مسلمانی را کشتی. تو با این کار خود، آبرویی برای سپاه اسلام باقی نگذاشتی.

چه مسلمانی؟ چه کار زشتی؟ من امشب داماد شده ام و زن یک مرتد را به ازدواج خود درآوردم. کجای این کار اشکال دارد؟ آیا دوست داری یکی از آن زنان زیبا را هم به عقد تو دریاورم.

شرم کن ای خالد! شرم کن!

حالا چرا از اسب پیاده نمی شوی؟ بیا داخل خیمه با هم گفتگو کنیم. بیا تا سهم تو را هم از غنیمت ها بدهم.

نه، من همین الان به سوی مدینه می روم و خلیفه را در جریان کارهای تو قرار می دهم. من به چشم خودم دیدم که ابن نُویره نماز خواند و توبی جهت او را کشتی. ۶۳

* * *

ابوقَتاده با سرعت به سوی مدینه به پیش می تازد. مهتاب بالا آمده است و او زیر نور آن می تواند این مسیر را طی کند، او باید با سرعت برود، چند روز راه در پیش رو دارد.

بیچاره ابوقَتاده!

او خبر ندارد که خود خلیفه دستور کشتن ابن نُویره را داده است. او از این راز خبر ندارد. خیال می کند وقتی خلیفه این موضوع را بفهمد خیلی ناراحت خواهد شد.

* * *

نیمه های شب که

می شود، اُم تمیم وقتی می بیند خالد در خواب ناز است، از خیمه بیرون می آید.

در دور دست ها نگهبانان زیادی ایستاده اند و مشغول نگهبانی هستند، اما در قتلگاه شهیدان کسی نیست. او آرام آرام خود را به آنجا می رساند و در زیر نور مهتاب به دنبال پیکر شوهرش می گردد.

بعد از لحظاتی، او پیکر بی سر ابن نُویره را پیدا می کند و آرام و بی صدا کنار آن پیکر می نشیند و اشک می ریزد. او نمی داند چه بگوید و چه کند. فقط آرام آرام اشک می ریزد.

گریه های آرام و بی صدای اُم تمیم ساعتی ادامه پیدا می کند تا این که خواب به چشم او می آید. او در خواب بار دیگر شوهرش را می بیند و این زن و شوهر با هم سخن می گویند:

* * *

همسرم! تو را دوست دارم. باور کن! تو هنوز هم همسر دوست داشتنی من هستی.

درست است که اما به خدا قسم تو هنوز هم در نزد من پاکدامن هستی. تو ناموس عزیز من هستی.

اگر آن نامردان دست مرا نمی بستند و یارانم را اسیر نمی کردند به آنها نشان می دادم که با چه کسی طرف هستند، اما افسوس که دست های من بسته بود.

گریه نکن! ظلمی که بر تو روا شد دل تاریخ را به درد آورد.

درست است که ناموس مرا غارت کردند، اما این یک روی سگه است، آنها با این کار خود آبروی خود را بردند. تو از امشب به بعد یک سول بزرگ برای همه تاریخ هستی. چطور شد که فرمانده سپاه اسلام با بی شرمی ناموس مسلمانی را...

باور کن که یاد تو لرزه بر اندام این حکومت خواهد انداخت، همه آنها تلاش خواهند کرد تا قصه مظلومیت تو

را از یادها بیرند...

* * *

شوهر عزیزم! چرا مرا همراه خود نبردی. چرا تنهای تنها به آسمان پر کشیدی و در بهشت مهمان پیامبر شدی و مرا در اینجا رها کردی.

آه! می دانم که می دانی با من چه کردند، من شرمنده تو هستم، آیا فکر کرده ای که من در آن شرایط، چه کاری می توانستم بکنم؟

نگاه کن! تمام بدنم سیاه و کبود است، آن مرد پلید برای رسیدن به خواسته اش، چقدر مرا کتک زد.

هر چه شیون کردم، هر چه فریاد زدم هیچ کس به یاری من نیامد، بعد از کشتن تو، همه مردان غیور قبیله را نیز کشتند، دیگر هیچ کس نبود تا مرا یاری کند!

باور کن من هنوز هم تو را دوست دارم، اما نمی دانم با این شرایطی که پیش آمده است آیا دوستم داری یا نه؟

خوب می دانم که می دانی من تا آنجا که می توانستم از شرافتم دفاع کردم، اما...

می خواهم شمشیر خدا را ببینم

راه زیادی تا مدینه نمانده است، درست است که ابوقتاده خیلی خسته شده است، اما می خواهد هر چه زودتر خبر جنایت فرمانده سپاه را به خلیفه برساند.

آن نخلستان ها را که می بینی، آنجا شهر مدینه است.

ابوقتاده به مدینه می رسد و مستقیم به سوی خانه خلیفه می رود تا با او دیدار کند.

وقتی او به حضور خلیفه می رسد، عمر را هم کنار ابوبکر می بیند. ابوقتاده سلام می کند و می گوید:

جناب خلیفه! جناب خلیفه!

چه شده است؟ چرا این قدر آشفته هستی؟

فرمانده سپاه، دیگر آبرویی برای ما باقی نگذاشته است.

مگر او چه کرده است؟

ابن نُویره را به قتل رساند در حالی که ما نماز خواندن او را دیدیم. او با بی شرمی به ناموس ابن

نُویره تجاوز کرد.

وقتی خلیفه این سخن را می شنود به فکر فرو می رود، آیا او می تواند به ابوقَتاده بگوید که من خودم به او دستور این کار را داده ام؟ هرگز! این طوری همه چیز خراب می شود. باید هیچ کس از این مطلب باخبر نشود که خلیفه دستور چنین کاری را داده است.

مدّتی سکوت بر فضا سایه می افکند. اکنون خلیفه رو به ابوقَتاده می کند و می گوید:

فرمانده سپاه تو کار خطایی انجام داده است و باید به این موضوع رسیدگی شود، اما تو هم خطا کار هستی و باید مجازات شوی!

چه خطایی انجام داده ام، جناب خلیفه؟

تو مگر جزء سپاه اسلام نیستی؟

بله.

خوب پس اینجا چه می کنی؟ چرا از سپاه فرار کردی؟ آیا می دانی سزای کسی که از جنگ با دشمن فرار کند، چیست؟ فکر کن اگر همه سپاهیان اسلام از سپاه جدا شوند و به مدینه بیایند چه می شود؟ باید درس خوبی به تو بدهم که برای تو عبرت شود.

بیچاره ابوقَتاده! او خیال می کرد که خلیفه به او پاداش خوبی خواهد داد، اما الآن باید منتظر مجازات باشد. او نگاه خود را به پایین می اندازد. خلیفه بسیار عصبانی است، چه کسی می تواند خشم او را خاموش کند؟

در این لحظه عُمر با ابوبکر گفتگو می کند:

جناب خلیفه! حالا این آقای ابوقَتاده یک اشتباهی کرده است، شما این قدر سخت نگیرید.

برای چه به او سخت نگیریم. او بدون اجازه فرمانده خود از سپاه جدا شده است. ما می خواهیم اسلام را به ایران و روم، صادر کنیم!! آیا با این چنین سربازانی می خواهیم این کار را انجام بدهیم؟ سربازانی که با اندک

چیزی با فرمانده خود درگیر می شوند و...

جناب خلیفه! پس عفو و بخشش اسلامی چه می شود؟ حالا شما این بار ابوقتاده را ببخش، من قول می دهم تا هر چه سریع تر مدینه را ترک کند و به سوی سپاه خالد بازگردد. شفاعت مرا در مورد او قبول کنید.

باشد، چون شما خیلی پیش من عزیز هستی قبول می کنم، اما او باید همین الان به سوی سپاه خالد برگردد و بیش از این در معصیت خدا نباشد. فرار از سپاه اسلام گناه بزرگی است. او باید توبه کند و از خدا بخواهد گناه او را ببخشد.

* * *

عمر از جا بلند می شود و دست ابوقتاده را می گیرد و همراه او به بیرون خانه خلیفه می رود. از او می خواهد تا سریع سوار اسب بشود و به سوی سپاه حرکت کند.

به راستی چرا ابوبکر و عمر تأکید زیادی داشتند که ابوقتاده سریع از مدینه خارج شود؟ چه رازی در این کار بود؟

فکر می کنم آنها می خواستند خبر جنایت خالد در مدینه پخش نشود، زیرا پخش این خبر، برای حکومت آنها خوب نیست. هنوز مدت زیادی از وفات پیامبر نگذشته است. چگونه ممکن است که فرمانده سپاه اسلام مسلمانی را بکشد و به ناموس او تجاوز کند؟

مردم این شهر با خلیفه بیعت کرده اند تا او از دین و شرف و ناموس آنها دفاع کند. فلسفه وجودی یک حکومت ایجاد امتیت برای مردم است. حال چگونه ممکن است که مأموران این حکومت، خود به ناموس مسلمانان رحم نکنند؟

این خبر باید مخفی بماند تا حکومت بتواند فکری به حال خودش بکند. باید نشست و ساعت ها فکر کرد که چگونه می توان این مشکل را

حکومت می داند که دیر یا زود این خبر به مدینه خواهد رسید و آن وقت موج خشم مسلمانان را در پی خواهد داشت. برای مدیریت این خشم چه باید کرد.

ابوبکر و عمر کنار هم نشسته اند و مشغول گفتگو هستند:

این خالد عجب آدم دیوانه ای است. قرار نبود این کارها را بکنند. آخر یک نفر نبود به او بگوید از میان آن همه دختری که در قبیله ابن نُویره بود یکی را انتخاب می کردی و با او عروسی می کردی و صیغه عقد می خواندی، بعداً هر غلطی می خواستی می کردی!

راست می گویی. او این قدر فکر نکرد که تجاوز به زنی که شوهر او به تازگی کشته شده است برای ما چه درد سر بزرگی درست می کند.

حالا کاری است که شده؛ باید فکری بکنیم. وقتی مردم از کار خالد باخبر بشوند شورش خواهند کرد. موج نارضایتی، همه جا را فرا خواهد گرفت.

آری. به خدا نمی دانم چه خاکی باید بر سر خودمان بریزیم؟

باید فکر کنم. حتماً راه حلی پیدا می شود.

صدای اذان می آید. مردم کم کم به سوی مسجد می روند. عده ای از مردم در مورد ابوقَتاده سخن می گویند. ما خودمان دیدیم که او در حالی که بسیار عصبانی بود نزد خلیفه آمد و بعد از مدتی با عجله مدینه را ترک گفت. گمان می کنم که اتّفاقی افتاده است.

خلیفه وارد مسجد می شود، همه از جا بلند می شوند و برای احترام او دست به سینه می گیرند.

همه تعجب می کنند، چرا رنگ خلیفه زرد شده است. آنها با خود می گویند: نکند خدای ناکرده جناب خلیفه بیمار باشد! خدایا! تو خودت نگهدار او باش!

امروز حفظ اسلام به وجود خلیفه وابسته است.

نگاه کن! خلیفه سمت محراب پیامبر می رود تا نماز را شروع کند.

به راستی که دنیا چقدر عجیب است، روزی در این محراب بهترین بنده خدا به نماز می ایستاد، کسی که سینه اش دریای مهربانی بود، و امروز هم کسی اینجا به نماز می ایستد که دستش به خون مسلمانی پاک همچون ابن نُویره آغشته است، اما این مردم خبر ندارند، آنها دست خلیفه را می بوسند، برای تبرک دست به عبایش می کشند و خیلی چیزها را نمی دانند.

ای ابوبکر! در نماز چه می خوانی؟ در این محراب چه می کنی؟ آیا ریاست چند روزه دنیا ارزش آن را داشت که خون ابن نُویره را به زمین بریزی؟

اما این اولین کار تو نبود، تو فاطمه(س)، دختر پیامبر را به خاک و خون نشاندی و در خانه اش را آتش زدی و علی(ع) را خانه نشین کردی.

تو می توانی مردم را فریب بدهی اما خاطر جمع باش هرگز نمی توانی تاریخ را فریب بدهی! هرگز!

* * *

شب شده است، خواب به چشم عمر نمی رود. او دارد فکر می کند تا راه حلی برای نجات حکومت پیدا کند. او از اتاق بیرون آمده است و قدم می زند.

ساعتی می گذرد. فکری به ذهن او می رسد: برای این که بتوانیم خشم مردم را مدیریت کنیم باید خود من، زودتر از همه مردم به جمع معترضان پیوندم.

من باید قبل از همه، فریاد اعتراض خود را بلند کنم. این گونه می توانم خشم مردم را مدیریت کنم و حکومت را نجات بدهم.

* * *

بعد از نماز صبح، عمر به خانه خلیفه می رود تا او را در جریان طرح خود قرار بدهد.

ما باید

هر چه سریع تر سپاه خالد را به مدینه باز گردانیم.

برای چه؟

با این کاری که خالد کرده است ممکن است در خود سپاه هم افراد ناراضی پیدا شوند. آن وقت دیگر این سپاه نمی تواند پیروز میدان ها باشد.

خوب، وقتی سپاه به مدینه آمد همه مردم از کار خالد باخبر خواهند شد و اعتراض خواهند کرد. آن وقت من چه کنم؟

رفیق! تا مرا داری غصه نخور! یک فکر بکری دارم.

چه فکری؟

همه مردم مرا به عنوان قاضی بزرگ این حکومت می شناسند. من به کار خالد اعتراض می کنم و خواستار سنگسار او می شوم. وقتی مردم ببینند من می خواهم او را به جرم زنا، سنگسار کنم می گویند: «عجب حکومت خوبی! این حکومت می خواهد فرمانده سپاه را سنگسار کند». ۶۵

یعنی ما خالد را سنگسار کنیم؟ این چه حرفی است که تو می زنی؟ ما بدون شمشیر او نمی توانیم حکومت کنیم. این شمشیر خالد بود که توانست مخالفان ما را خانه نشین کند. فقط او بود که جرأت پیدا کرد به روی فاطمه دختر پیامبر شمشیر بکشد. کشتن خالد، پایه های حکومت ما را سست می کند.

جناب خلیفه! من کی گفتم او را سنگسار کنیم؟ منظور من این است که من به عنوان قاضی حکومت، سر و صدا می کنم، فریاد اعتراض سر می دهم. اما شما سرانجام به بهانه ای او را می بخشید.

به چه بهانه ای؟

فکر آنجا را هم کرده ام. تو یک نامه ای به خالد بنویس تا سریع، سپاه را به سوی مدینه حرکت دهد و از رفتن به جای دیگر صرف نظر کند. مدتی طول می کشد تا او به اینجا برسد، من در این مدت همه چیز را آماده

مگر قرار نبود خالد به جنگ مُسَیلمه کذاب؛ آن پیامبر دروغگو برود؟

وقتی آب ها از آسیاب افتاد حساب آن دروغگو را می رسیم. عجله نکن! مُسَیلمه کذاب برای حکومت ما خطر بسیار بزرگی نیست!

چشم. سریع دستور می دهم خالد برگردد.

* * *

آنجا را نگاه کن! عُمَر را ببین که با سگه های طلا به سوی خانه ابوهریره می رود تا با او سخن بگوید:

جناب ابوهریره! تو یکی از بهترین یاران پیامبر هستی. متأسفانه مردم زیاد شما را تحویل نمی گیرند. اما حکومت اسلامی ارزش افرادی مثل شما را خوب می داند.

خواهش می کنم.

خلیفه مرا فرستاده است تا این سگه های طلا را خدمت شما تقدیم کنم.

من لایق این محبت های شما نیستم.

اختیار دارید. اصلاً هدف این حکومت این است که فضایی را ایجاد کند تا افرادی مثل شما بتوانند پیام های آسمانی را برای مردم بیان کنند. ما به کمک شما، برای هدایت این مردم نیازمند هستیم. خودت می دانی که ما نباید بگذاریم مردم از اسلام دور بشوند.

من آماده ام تا هر کاری که بتوانم در این زمینه انجام بدهم.

* * *

بعد از رفتن عُمَر ابوهریره به سوی سگه های طلا می رود. او باور نمی کند که همه این سگه ها برای او باشد. او با این سگه ها می تواند خانه خیلی خوبی بخرد و اسب زیبایی تهیه کند و...

سلام بر روزگار خوشی!

خداحافظ ای روزهای سختی!

من نمی دانستم حضرت خلیفه این قدر مهربان هستند و نسبت به اهل حدیث، محبت زیادی دارند. ان شاء الله سال های سال،

حضرت خلیفه زنده باشند و بدخواهانش نابود گردند.

* * *

یک روز می گذرد. عُمَر به سراغ ابوهریره می رود و به او خبر

می دهد که خلیفه می خواهد تو را به صورت خصوصی ببیند. ابوهریره خوشحال می شود و همراه عمر به سوی خانه خلیفه می رود. وقتی نزد خلیفه می رسند ابوهریره تا کمر در مقابل خلیفه خم می شود و دست او را می بوسد.

بعد از لحظاتی، ابوبکر رو به عمر می کند و می گوید: «هدیه ما را به ابوهریره بدهید. امیدوارم که ایشان این هدیه را از ما قبول کند».

عمر از جا بلند می شود و کیسه هایی پر از سکه های طلا را روی دست ابوهریره می گذارد. ابوهریره نمی تواند باور کند که خلیفه این همه سکه طلا را به او هدیه بدهد. او نمی داند چه بگوید و چه کند.

در این هنگام ابوبکر رو به او می کند و می گوید:

جناب ابوهریره! شما که نباید برای خرج زندگی خود، مثل بقیه مردم کار کنید. ما باید همه امکانات رفاهی را برای شما آماده کنیم تا شما کار تبلیغ اسلام و نشر آن را انجام بدهید.

خیلی ممنون از محبت های شما.

اما یک مسأله ای هست که قدری ذهن ما را مشغول کرده است. شما خالد را که می شناسی؟

بله. او فرمانده سپاه اسلام است.

حتماً خبر داری که ما او را به مأموریت مهمی فرستاده ایم. او این مأموریت خود را به خوبی انجام داده است.

آری.

من سخنان زیادی از پیامبر شنیدم که از خالد تعریف می کرد، اما الآن به یاد ندارم. من پیر شده ام و حافظه ام ضعیف شده است. کاش یکی از آن احادیث را به خاطر داشتم تا روزی که آن فرمانده بزرگ وارد مدینه می شود از او تجلیل کنم. بالای منبر پیامبر بروم و آن حدیث را برای مردم بخوانم.

حدیثی از

پیامبر در مورد خوبی های خالد؟

آری.

اگر تو یک حدیث در مورد خالد برای من بگویی، من آن را نقل می کنم، این هم برای تو خوب است و هم برای ما. تو مشهور می شوی چون ما، حدیثی که تو آن را نقل کرده ای در بالای منبر پیامبر می خوانیم. در ضمن ما زحمت تو را فراموش نمی کنیم. تو باید بنشیننی فکر کنی تا حدیثی را به یاد بیاوری!

من تلاش خودم را می کنم. تا فردا به من فرصت بدهید، حدیث خوبی را برای شما به یاد خواهم آورد.

* * *

شب از نیمه گذشته است و تو هنوز داری فکر می کنی. می خواهی چه کنی ای ابوهریره!

خودت هم خوب می دانی که هیچ حدیثی از پیامبر در مدح و تمجید خالد باشد، وجود ندارد.

تو خالد را خوب می شناسی؟ او کسی است که در جنگ احد، یکی از فرماندهان سپاه کفر بود. آیا فراموش کرده ای که وقتی مسلمانان در مرحله اول جنگ اُحُد پیروز شدند، خالد بار دیگر سپاه کفر را دور خود جمع کرد و از پشت سر به مسلمانان هجوم برد و باعث شهادت حمزه، عموی پیامبر شد؟

یادت هست که در سال های آخر زندگی پیامبر، خالد مسلمان شد و همراه گروهی به مأموریت رفت، اما او کاری کرد که دل پیامبر خیلی به درد آمد. پیامبر وقتی بالای منبر بود رو به آسمان کرد و سه بار چنین گفت: «بار خدایا! من از آنچه خالد انجام داده است بیزار هستم». ۶۷.

ابوهریره! آیا با چشم خود ندیدی که چگونه خالد بعد از وفات پیامبر، به خانه فاطمه (س) هجوم برد و شمشیر به روی او کشید؟ ۶۸

تو به دنبال چه هستی؟

عاقبت جوینده یابنده بود. یافتم، پاسخ خود را یافتم. حدیثی را به یاد آوردم. (لطفاً شما بخوانید: حدیثی را ساختم).

روزی را به یاد می آورم که پیامبر رو به خالد کرد و فرمود: «خالد بنده خوب خداست، خالد شمشیر خداست».

ای ابوهریره! این حدیث را تو در کجا از پیامبر شنیدی؟

یک روز با پیامبر به مسافرت رفته بودیم. در میانه راه برای استراحت اتراق کرده بودیم. من و پیامبر داشتیم مردم را تماشا می کردیم. هر کس که از مقابل ما عبور می کرد پیامبر به من می گفت: ابوهریره! او کیست؟ من هم آن شخص را معرفی می کردم.

در این میان خالد از مقابل ما عبور کرد، پیامبر سؤا کرد این که بود که از اینجا گذشت؟ من گفتم: او خالد بود. پیامبر فرمود: «خالد بنده خوب خداست، او شمشیر خداست» ۶۹.

افسوس که برای رسیدن به مال دنیا خودت را فروختی. تو به دروغ حدیثی را به پیامبر نسبت دادی. فردا مردم این شهر سخن تو را باور خواهند کرد. آنها نمی دانند که تو دروغ می گویی. دستگاه تبلیغات حکومت، این حدیث را آن قدر تکرار خواهد کرد که مردم باور کنند خالد شمشیر خداست!

تو خبر نداری که خالد چه کرده است. او مسلمانی را کشته است و به ناموس او تجاوز کرده است. تو اکنون در مقام او، حدیث می سازی!

اما بدان که خودت را ارزان فروختی، اگر همه دنیا را هم به تو می دادند، باز هم در این معامله ضرر کرده بودی، تو با چند کیسه طلا خودت را فروختی و آتش را برای خود خریدی.

آیا به یاد داری سخن پیامبر را که فرمود: «هر

کس حدیث دروغی را به من نسبت بدهد خدا او را به آتش دوزخ گرفتار سازد.» ۷۰

این ابوبکر است برای مردم سخن می گوید: ای مردم! بدانید که خالد شمشیر خداست! ۷۱

تمام دستگاه تبلیغاتی حکومت، این سخن را می گیرند و شعار خود می کنند. یک وقت می بینی که همه مردم دارند این حدیث را تکرار می کنند. راست می گویند که خیلی از مردم بر دین حاکمان خود هستند، هر حرفی را که حکومت بزند آنها هم آن را باور می کنند.

خالد چه بنده مؤن و خوبی است. او شمشیر خداست! شمشیر خدا را باید احترام نمود، زیرا او موجودی مقدس و آسمانی است.

سپاه خالد در نزدیکی های مدینه است. طوری برنامه ریزی شده است که روز جمعه، نزدیک ظهر خالد به مدینه برسد و مستقیم به مسجد بیاید.

البته به او خبر داده اند که ماجرا چیست و قرار است چه اتفاقی بیفتد تا او آمادگی لازم را داشته باشد. او خود را برای خشم طوفانی عُمر آماده کرده است.

من تو را سنگسار می کنم

مردم در مسجد برای خواندن نماز جمعه جمع شده اند. جناب خلیفه هم امروز زودتر به مسجد آمده و کنار محراب نشسته است.

نزدیک اذان ظهر می شود و باید نماز جمعه شروع بشود. در این میان من به دنبال عُمر می گردم. او معمولاً در بالای مسجد و کنار خلیفه بود اما امروز جایش خالی است.

آنجا را نگاه کن! او کنار در ورودی مسجد ایستاده است.

ناگهان هیاهویی می شود: سپاه اسلام با پیروزی بازگشته است.

آنجا را نگاه کن! خالد در حالی که عمامه ای بر سر دارد وارد مسجد می شود. او سه تیر بر عمامه خود وصل کرده است. ۷۲

مردم به احترام خالد از جا برمی خیزند، خالد می خواهد

به سمت بالای مسجد برود تا خلیفه را ببیند که ناگهان فریادی به گوشش می رسد: «ای خالد! با تو هستم!».

خالد برمی گردد عُمَر را می بیند که با خشم به سوی او می آید. عُمَر دست می برد و تیرهایی که به عمامه خالد وصل شده است را بیرون می کشد و آنها را با عصبانیت می شکند و می گوید: «ای خالد! مسلمانی را کشتی و به ناموس او تجاوز کردی! به خدا قسم من تو را سنگسار می کنم».

ترس تمام وجود خالد را فرا می گیرد. او هیچ نمی گوید. عُمَر، قاضی این حکومت است، او حکم به سنگسار کردن خالد نموده است، دیگر چه کار برای خالد می توان کرد.

همه مردم نگاه می کنند. آنها کم کم می فهمند که خالد چه کار زشتی انجام داده است. همه آنها به عُمَر آفرین می گویند و با خود می گویند: واقعاً چه قاضی خوبی داریم! ما باید به خود ببالیم که در این حکومت زندگی می کنیم. گناهی از فرمانده سپاه، سر زده است و عُمَر می خواهد او را سنگسار کند. ۷۳

نگاه کن!

عُمَر یقه لباس خالد را می گیرد و او را روی زمین می کشد و فریاد می زند: ای دشمن خدا! به خدا قسم اگر روزی خلیفه بشوم گردن تو را می زنم! ۷۴

عُمَر، خالد را نزد خلیفه می برد و می گوید: ای خلیفه! این خالد است که ابن نُویره را کشته و به ناموس او تجاوز کرده است. در مورد او چه حکم می کنی؟

مسجد سراسر سکوت است. دیگر هیچ کس اعتراضی نمی کند. اصلاً آنها به چه چیزی اعتراض کنند؟ آنها می خواستند بگویند که چرا خالد مسلمانی را کشته است، خوب این حرف را عُمَر می زند. عُمَر می خواهد او را سنگسار

کند. دیگر برای چه فریاد اعتراض کسی بلند بشود؟

به راستی که باید بزرگ ترین مدالِ مدیریت بحران را به عُمَر داد. او چقدر خوب توانست اعتراض مردم را سامان دهی کند، به گونه ای که دیگر هیچ کس انگیزه ای برای مخالفت با حکومت را ندارد.

آفرین بر این هوش و زیرکی!

عُمَر امروز انگیزه اعتراض را از مردم گرفت، اگر این سیاست او نبود، موجی از اعتراض سرتاسر مدینه را فرا می گرفت.

* * *

اکنون عُمَر به مقابل خلیفه رسیده است. او فریاد می زند: جناب خلیفه! دستور بدهید تا خالد را سنگسار کنیم. او مسلمانی را کشته و به ناموس او تجاوز کرده است. او زنا کار است و باید حکم قرآن در مورد او اجرا شود.

ابوبکر نگاهی به عُمَر می کند و از او می خواهد تا قدری آرام باشد تا او بتواند در این زمینه حکمی بکند. بار دیگر سکوت بر مسجد حکمفرما می شود.

ابوبکر از خالد می خواهد تا ماجرا را شرح بدهد. خالد با ترس شروع به سخن می کند:

حضرت خلیفه! ما به دستور شما به سوی قبیله ها حرکت کردیم و همه کسانی که از اسلام برگشته بودند را دوباره مطیع اسلام کردیم. ما می خواستیم تا بی دینی و ارتداد را ریشه کن کنیم و تا حدودی هم در این کار موفق بودیم. ما که برای دنیا و خوش گذرانی به جنگ نرفتیم. اگر ما می خواستیم خوش گذرانی کنیم خوب در مدینه می ماندیم.

خدا به شما جزای خیر بدهد. هیچ کس در اخلاص شما شکی ندارد. شما خدمات زیادی برای اسلام و مسلمین انجام داده اید و خدا هم به شما پاداش بزرگی خواهد داد. خوب، بگو بدانم جریان کشتن ابن نُویره

چیست؟ او چگونه کشته شد؟

من خیال می کردم که او مرتد و بی دین شده است و به همین خاطر او را به قتل رساندم. اما گویا من در تشخیص خود اشتباه کردم. به خدا قسم من خیال می کردم او بی دین شده است، برای همین دستور دادم تا او را به قتل برسانند. من هرگز باور نمی کردم که او مسلمان است. آخر چگونه ممکن است من یک مسلمان را به قتل برسانم؟

یعنی تو آن وقتی که دستور قتل ابن نُویره را دادی به این باور بودی که او مرتد و بی دین است؟

آری. متأسفانه تشخیص من اشتباه بود.

خیلی خوب. این یک قتل غیر عمد است، همه می دانند که در قتل غیر عمد، هیچ وقت قاتل قصاص نمی شود، بلکه دیه و خون بها به اقوام مقتول پرداخت می شود. من از بیت المال خون بهای ابن نُویره را می پردازم. ۷۵

در این هنگام عُمَر رو به خلیفه می کند و می گوید:

جناب خلیفه! خالد به ناموس ابن نُویره هم تجاوز کرده است، باید سنگسار شود.

ای عُمَر! خالد اجتهاد کرده است و به این نتیجه رسیده است که ابن نُویره مرتد و بی دین شده است، برای همین بعد از مرگ ابن نُویره، با همسرش ازدواج کرده است. البته اجتهاد خالد، اشتباه و خطا بوده است ولی به هر حال، این خطای او، قابل بخشش است.

جناب خلیفه! پس حداقل او را از مقام فرماندهی سپاه اسلام برکنار کنید.

ای عُمَر! مگر نشنیده ای که پیامبر فرمود: «خالد شمشیر خداست»، من چگونه او را از این مقام برکنار کنم در حالی که خدای متعال با این شمشیر، کفار

و مشرکان را نابود می کند.

حق با شماست. خالد، شمشیر خداست. ۷۶.

پایان.

سخن آخر

سفر ما به پایان آمد، اما من لازم می بینم نکاتی را برای اطلاع شما دوستان خوبم بنویسم:

نکته اول

در تاریخ می خوانیم که وقتی عُمَر به خلافت می رسد دستور می دهد تا زنان قبیله ابن نُویره (که اُم تمیم هم یکی از آنها بود) را آزاد کنند، زیرا عده ای از آن زنان را به شام برده بودند. از طرف دیگر وقتی عُمَر به خلافت می رسد، خالد در شام بوده است، پس به احتمال قوی، خالد، اُم تمیم را به شام برده بوده است. یعنی تا زمانی که ابوبکر زنده بود اُم تمیم در نزد خالد بوده است. در تاریخ ذکر شده است که عده ای از این زنان، در موقع بازگشت از شام، حامله بوده اند. ۷۷.

برای شما بیان کردم که ابوبکر اعتقاد داشت: «خالد اجتهاد کرده است و در این اجتهاد اشتباه نموده است و او را نباید مجازات کرد». اگر ما این سخن را قبول کنیم، خالد نباید سنگسار بشود، اما به هر حال، باید اُم تمیم از دست خالد آزاد می شد. زیرا وقتی مردی با زنی که در عده وفات است ازدواج کند، آن زن و مرد برای همیشه به همدیگر حرام می شوند.

بر فرض ما قبول کنیم که خالد اجتهاد کرده است، اما وقتی به اشتباه خود پی برد، باید دست از سر اُم تمیم برمی داشت و او را همراه با همه زنان قبیله ابن نُویره آزاد می کرد، نه این که تا چندین سال در اختیار سپاهیان خالد باشند تا آنجا که آنها حامله بشوند. ۷۸.

نکته دوم

یکی از علمای اهل سنت به نام «علی بن محمد قوشجی» وقتی

می بیند که این جریان، آبرویی برای حکومت خلفا نمی گذارد ادّعایی عجیب کرده است. ادّعی او این است: «همسر ابن نُویره، مطلقه بوده است و زمان عدّه طلاق را هم پشت سر گذاشته بوده است». ۷۹

معنای سخن او این است که چندین ماه قبل از این که خالد به قبیله ابن نُویره حمله کند، ابن نُویره اُمّ تمیم را طلاق داده است. اکنون خوب است چند سؤال از او پرسیم:

شما در قرن نهم زندگی می کردی چگونه شد که این سخن را هیچ کس قبل از شما نگفته است؟

در کتاب های تاریخی ذکر شده است که عُمر به خالد گفت: من تو را سنگسار می کنم!

معلوم می شود که عُمر چیزی را که تو بعد از حدود ۸۶۸ سال فهمیدی، عُمر نفهمیده بود؟ جالب این است که خود خالد هم یادش نبود به عُمر بگوید: من با زنی که مطلقه بوده است ازدواج کرده ام!

کاش این آقای قوشجی آن روز در مدینه حاضر بود و این سخن را به خالد یادآوری می کرد. واقعاً جای تأسّف دارد که خالد این قدر کم حافظه باشد و یادش برود که با زنی مطلقه ازدواج کرده است!!

عجیب این که عُمر هم این قدر از تاریخ زمان خودش بی اطلاع بوده است و این جریان را نمی دانسته است!

نکته سوم

در مورد چگونگی کشته شدن ابن نُویره مطلب دیگری هم ذکر شده است که من در صحت آن تردید دارم. ابتدا این مطلب را برای شما ذکر می کنم بعداً اشکال خود را برای شما بیان خواهم کرد: «خالد فرمان داد تا ابن نُویره و یارانش را زندانی کنند و آن شب هوا بسیار سرد بود به گونه ای که هیچ کس نمی توانست

سرمای آن را تحمّل کند. خالد کسی را مأمور کرد تا فریاد بر آورد: *أَدْفِنُوا أَسْرَاءَ كُمْ*: این سخن در گویش زبان مدینه، به این معنا است: «اسیران خود را گرم کنید، ولی در گویش قبیله کنانه، به معنای دیگری است. این جمله در آن گویش چنین معنا می دهد: «اسیران خود را به قتل برسانید. سپاهیان خیال کردند که خالد دستور کشتن ابن نُویره و یاران او را داده است، ولی قطعاً منظور خالد چنین چیزی نبود. به هر حال سپاهیان، تمام اسیران را به قتل رساندند. وقتی خالد فریاد و فغان و شیون و زاری شنید از خیمه خود بیرون آمد و دید که همه اسیران کشته شده اند.» ۸۰

اگر این مطلب صحیح باشد، چطور شده است که اهل مدینه ای که در سپاه بودند، در مقابل کسانی که ابن نُویره را کشتند، سکوت کردند؟ چرا هیچ کس مانع آنها نشد که شما اشتباه متوجه شدید. منظور فرمانده، کشتن اسیران نیست.

چگونه شد که وقتی عُمر به خالد اعتراض کرد که تو مسلمانی را به قتل رساندی، خود خالد برای دفاع از خود چنین مطلبی را بیان نکرد؟ او می توانست به راحتی با بیان این مطلب، از خود دفاع کند.

بر فرض که این مطلب درست باشد و خالد بی گناه باشد، چطور شد که خالد بعد از قتل ابن نُویره، به همسر او تجاوز کرد؟

اگر واقعاً خالد نمی خواست ابن نُویره کشته شود باید دستور می داد تا هیچ تعرضی به زنان مسلمان این قبیله صورت نگیرد. پس چرا خودش آن جنایت بزرگ را انجام داد و به ناموس ابن نُویره، تجاوز کرد؟

نکته چهارم

اگر یادت باشد در مقدمه کتاب، در

مورد آن وهابی که مرا در قبرستان بقیع کتک زد سخن گفتم. حالا اجازه بده کمی با او هم سخن بگویم:

برادر وهابی! قبل از این که این کتاب را بنویسم خیلی از دست تو ناراحت بودم، اما نمی دانم چه شد که وقتی به اینجا رسیدم، احساس کردم که من باید از تو تشکر هم بکنم.

حتماً تعجب می کنی! اگر تو آن روز با من آن گونه رفتار نمی کردی، امروز این کتاب هم نبود!

تو نگذاشتی تا من حرف خود را بزنم، خوب، من هم ناچار شدم قلم در دست بگیرم و بنویسم. این که خیلی بهتر شد. آن روز یک جمع پنجاه نفری با این حقیقت آشنا می شدند، اما امروز خیلی از جوانان شیعه می توانند این کتاب را بخوانند.

من واقعاً از تو ممنون هستم. این را هم بدان که من برای سفر آخرت خودم چیزی آماده نکرده ام، ولی باور دارم که کتک هایی که تو به من زدی، در روز قیامت به درد من خواهد خورد. تو آن روز مرا به خاطر چه چیزی کتک زدی؟

تو با من کینه شخصی نداشتی! مرا زدی، زیرا من می خواستم مانع فریب خوردن جوانان شیعه شوم، چون می خواستم از ولایت مولایم علی (ع) دفاع کنم، تو مرا می زدی، اما نمی دانستی که چه چیز ارزشمندی به من می دهی...

پایان.

منابع

۱. الاحتجاج علی أهل اللجاج ، أبو منصور أحمد بن علی الطبرسی (ت ۶۲۰ هـ) تحقیق: إبراهيم البهادری ومحمّد هادی به، طهران : دار الأسوه ، الطبعة الأولى ، ۱۴۱۳ هـ .

۲. إحقاق الحقّ وإزهاق الباطل ، القاضي نور الله بن السید شریف الشوشتری (ت ۱۰۱۹ هـ) ، مع

تعلیقات السید شهاب الدین المرعشی ، قم : مکتبه آیه الله المرعشی ، الطبعة الأولى ، ۱۴۱۱ هـ .

۳ . الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد ، أبو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان العکبریا لبغدادی المعروف بالشیخ المفید (ت ۴۱۳ هـ) تحقیق : مؤسسہ آل البيت ، قم : مؤسسہ آل البيت ، الطبعة الأولى ، ۱۴۱۳ هـ .

۴ . الاستغاثه ، علی بن أحمد الکوفی (ت ۳۵۲ هـ) ، طهران : مؤسسہ الأعلمی ، الطبعة الأولى ، ۱۳۷۳ ش .

۵ . الاستیعاب فی معرفه الأصحاب ، یوسف بن عبد الله القرطبی المالکی (ت ۳۶۳ هـ) ، تحقیق : علی محمد معوض وعادل أحمد عبد الموجود ، بیروت : دار الکتب العلمیة ، ۱۴۱۵ هـ ، الطبعة الأولى .

۶ . أسد الغابه فی معرفه الصحابه ، علی بن أبی الکریم محمد الشیبانی (ابن الأثیر الجزری) (ت ۶۳۰ هـ) ، تحقیق : علی محمد معوض وعادل أحمد عبد الموجود ، بیروت : دار الکتب العلمیة ، الطبعة الأولى ، ۱۴۱۵ هـ .

۷ . الإصابه فی تمييز الصحابه ، أبو الفضل أحمد بن علی بن حجر العسقلانی (ت ۸۵۲ هـ) ، تحقیق : عادل أحمد عبد الموجود ، وعلیمحمد معوض ، بیروت : دار الکتب العلمیة ، الطبعة الأولى ، ۱۴۱۵ هـ .

۸ . أعیان الشیعه ، محسن بن عبد الکریم الأملین الحسینی العاملی الشقرائی (ت ۱۳۷۱ هـ) ، إعداد : السید حسن الأملین ، بیروت : دارالتعارف ، الطبعة الخامسة ، ۱۴۰۳ هـ .

۹ . الإقبال بالأعمال الحسنه فیما یعمل مّره فی السنه ، أبو القاسم علی بن موسی الحلّی الحسنی المعروف بابن طاووس (ت ۶۶۴

هـ) ، تحقيق: جواد القيومي ، قم : مكتب الإعلام الإسلامي ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

١٠ . إكمال الكمال، علي بن هبة الله العجلي الجرباذقاني (ابن ماكولا) (ت ٤٧٥ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلمية ، ١٤١١ هـ .

١١ . الأمالي، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : مؤسّسه البعثه ، قم : دار الثقافة ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

١٢ . الأمالي، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : مؤسّسه البعثه ، قم : دار الثقافة ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

١٣ . الأمالي ، محمّد بن علي بن بابويه القمي (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : مؤسّسه البعثه ، قم : مؤسّسه البعثه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٧ هـ .

١٤ . الأمالي ، محمّد بن علي بن بابويه القمي (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : مؤسّسه البعثه ، قم : مؤسّسه البعثه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٧ هـ .

١٥ . الإمامه والسياسه (تاريخ الخلفاء) ، أبو محمّد عبد الله بن مسلم بن قتيبه الدينوري (ت ٢٧٦ هـ) ، تحقيق : علي شيرى ، قم : مكتبه الشريف الرضى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .

١٦ . إمتاع الأسماع فيما للنبي من الحفده والمتاع، تقي الدين أحمد بن محمّد المقرئ (ت ٨٤٥ هـ) ، تحقيق : محمّد عبد الحميد النميسي، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى ، ١٤٢٠ هـ .

١٧ . الأموال ، القاسم بن سلام الهروي (ت ٢٢٤ هـ) ، تحقيق : محمّد خليل هراس ، بيروت :

دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى، ١٤٠٦ هـ .

١٨ . الأنساب ، عبد الكريم بن محمد السمعاني (ت ٥٥٦٢ هـ) ، تحقيق : عبد الله عمر البارودي ، بيروت : دار الجنان .

١٩ . أجوبه مسائل جار الله، السيد عبد الحسين شرف الدين الموسوي (ت ١٣٧٧ هـ)، صيدا: مطبعة العرفان، الطبعة الثانية، ١٣٧٣ هـ .

٢٠ . أمالي الحافظ، أبو نعيم أحمد بن عبد الله الأصبهاني (ت ٤٣ هـ)، تحقيق: ساعد عمر غازي، طنطا: دار الصحابه للنشر، الطبعة الأولى، ١٤١٠ هـ.

٢١ . بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمة الأطهار، محمد بن محمد تقي المجلسي (ت ١١١٠ هـ) ، طهران : دار الكتب الإسلامية ، الطبعة الأولى ، ١٣٨٦ هـ .

٢٢ . البحر المحيط ، محمد بن يوسف الغرناطي (ت ٧٤٥ هـ) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميه ، ١٤١٣ هـ .

٢٣ . البدايه والنهايه ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقي (ت ٧٧٤ هـ) ، تحقيق : مكتبة المعارف ، بيروت : مكتبة المعارف .

٢٤ . بشاره المصطفى لشيعه المرتضى ، أبو جعفر محمد بن محمد بن علي الطبري (ت ٥٢٥ هـ) ، النجف الأشرف : المطبعة الحيدريه ، الطبعة الثانية ، ١٣٨٣ هـ .

٢٥ . بصائر الدرجات ، أبو جعفر محمد بن الحسن الصفار القمي المعروف بابن فروخ (ت ٢٩٠ هـ) ، قم : مكتبة آيه الله المرعشي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٤ هـ .

٢٦ . تاج العروس من جواهر القاموس ، محمد بن محمد مرتضى الحسيني الزبيدي (ت ١٢٠٥ هـ) ، تحقيق : علي الشيرى ، ١٤١٤ هـ .

٥ ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع .

٢٧ . تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام ، محمّد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : عمر عبد السلام تدمري ، بيروت : دار الكتاب العربي ، الطبعة الأولى، ١٤٠٩ هـ .

٢٨ . تاريخ الطبريّ (تاريخ الأمم والملوك) ، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبري الإمامي (ت ٣١٠ هـ) ، تحقيق : محمّد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار المعارف .

٢٩ . تاريخ اليعقوبي ، أحمد بن أبي يعقوب (ابن واضح اليعقوبي) (ت ٢٨٤ هـ) ، بيروت : دار صادر .

٣٠ . تحف العقول عن آل الرسول ، أبو محمّد الحسن بن عليّ الحرائي المعروف بابن شعبه (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الثانية، ١٤٠٤ هـ .

٣١ . تحفه الأحوذى، المباركفوري (ت ١٢٨٢ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه، الطبعة الأولى، ١٤١٠ هـ .

٣٢ . تخريج الأحاديث والآثار، جمال الدين الزيلعي (ت ٧٦٢ هـ) تحقيق: عبد الله بن عبد الرحمن السعد، الرياض: دار ابن خزيمة، الطبعة الأولى، ١٤١٤ هـ .

٣٣ . تذكره الحفاظ ، محمّد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

٣٤ . التعجب ، محمّد بن علي الكراچكى (ت ٤٤٩ هـ) ، تحقيق : فارس حسن كريم ، قم : دارالغدیر ، ١٤٢١ هـ .

٣٥ . تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم) ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصرويّ الدمشقيّ (ت ٧٧٤ هـ) ، تحقيق : عبد العظيم غيم ، ومحمّد أحمد عاشور ، ومحمّد إبراهيم البنا ،

القاهرة : دار الشعب .

٣٦ . تفسير الإمامين الجلالين، المحلى و جلال الدين السيوطى (ت ٨٦٤هـ)، تحقيق مروان سوار، بيروت: دار المعرفة.

٣٧ . تفسير البغوى (معالم التنزيل) ، أبو محمد الحسين بن مسعود الفراء البغوى (ت ٥١٦ هـ) ، بيروت : دار المعرفة .

٣٨ . تفسير البيضاوى، البيضاوى (ت ٦٨٢ هـ) ، بيروت: دار الفكر.

٣٩ . تفسير الثعالبي (الجواهر الحسان فى تفسير القرآن)، عبد الرحمن بن محمد الثعالبي المالكي (ت ٧٨٦هـ)، تحقيق: على محمد معوض، بيروت: دار إحياء التراث العربى، الطبعة الأولى، ١٤١٨ هـ .

٤٠ . تفسير الثعلبى ، الثعلبى، (ت ٤٢٧هـ)، تحقيق: أبو محمد بن عاشور، بيروت : دار إحياء التراث العربى، الطبعة الأولى، ١٤٢٢ هـ .

٤١ . تفسير السمرقندى، أبو الليث السمرقندى (ت ٣٨٣ هـ)، تحقيق: محمود مطرجى، بيروت: دار الفكر.

٤٢ . تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن) ، أبو عبد الله محمد بن أحمد الأنصارى القرطبي (ت ٦٧١ هـ) ، تحقيق : محمد عبد الرحمن المرعشلى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الثانية، ١٤٠٥ هـ .

٤٣ . التفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازى) ، أبو عبد الله محمد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازى (ت ٦٠٤ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٤٤ . التفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازى) ، أبو عبد الله محمد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازى (ت ٦٠٤ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٤٥ . تفسير أبى السعود (إرشاد العقل السليم إلى مزايا القرآن الكريم)، أبو السعود محمد بن محمد العمادى (ت ٩٥١ هـ)

(، بيروت: دار إحياء التراث العربى.

٤٦. تفسير فرات الكوفى ، أبو القاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفى (ق ٤ هـ) ، تحقيق : محمّد كاظم المحمودى ، طهران : وزارة الثقافة والإرشاد الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٤٧. تفسير نور الثقلين ، عبد على بن جمعه العروسى الحويزى (ت ١١١٢ هـ) ، تحقيق : السيد هاشم الرسولى المحلّاتى ، قم : مؤسسه إسماعيليان ، الطبعة الرابعة، ١٤١٢ هـ .

٤٨. التمهيد لما فى الموطأ من المعانى والأسانيد ، يوسف بن عبد الله القرطبى (ابن عبد البرّ) (ت ٤٦٣ هـ) ، تحقيق : مصطفى العلوى ومحمّد عبد الكبير البكرى ، جدّه : مكتبه السوادى ، ١٣٨٧ هـ .

٤٩. تنزيل الآيات على الشواهد من الأبيات، محبّ الدين الأفندى (ت ١٠١٦ هـ)، سوريا: شركه مكتبه مصطفى البابى الحلبي وأولاده.

٥٠. تهذيب الأحكام فى شرح المقنعه ، محمّد بن الحسن الطوسى (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : السيد حسن الموسوى ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، الطبعة الثالثه ، ١٣٦٤ ش .

٥١. تهذيب التهذيب ، أبو الفضل أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ .

٥٢. تهذيب الكمال فى أسماء الرجال ، يونس بن عبد الرحمن المزى (ت ٧٤٢ هـ) ، تحقيق : الدكتور بشّار عوّاد معروف ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة الرابعه ، ١٤٠٦ هـ .

٥٣. الثقات ، محمّد بن حبان البستى (ت ٣٥٤ هـ) ، بيروت : مؤسسه

الكتب الثقافية ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

٥٤ . الجامع الصغير فى أحاديث البشير النذير ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى (ت ٩١١ هـ) ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الأولى ، ١٤٠١ هـ .

٥٥ . الدرّ المنثور فى التفسير المأثور ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى (ت ٩١١ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

٥٦ . الدرايه فى تخريج أحاديث الهدايه ، أبو الفضل شهاب الدين أحمد بن على بن محمّد بن حجر العسقلانى (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق: عبد الله هاشم اليمانى ، بيروت: دار المعرفه .

٥٧ . الرساله القشيريّه فى علم التصوّف ، عبد الكريم بن هوازن القشيري (ت ٤٦٥ هـ) ، تحقيق: زريو معروف ، دمشق : دار الخير .

٥٨ . الرساله (مجلّه فصليه) ، القاهره : جامع الأزهر الشريف ودار التقريب بين المذاهب الإسلاميه .

٥٩ . روح المعانى فى تفسير القرآن (تفسير الآلوسى) ، محمود بن عبد الله الآلوسى (ت ١٢٧٠ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

٦٠ . زاد المسير فى علم التفسير ، عبد الرحمن بن على القرشى البغدادى (ابن الجوزى) (ت ٥٩٧ هـ) ، تحقيق : محمّد عبد الله ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٧ هـ .

٦١ . سبل السلام (شرح بلوغ المرام) ، محمّد بن إسماعيل الكحلاننى المعروف بالأمير (ت ١١٨٢ هـ) ، تحقيق: محمّد عبد العزيز الخولى ، القاهره : مطبعة البابى الحلبي ، الطبعة الرابعه ، ١٣٧٩ هـ .

٦٢ . سبل الهدى والرشاد فى سيره خير

العباد، الإمام محمد بن يوسف الصالحى الشامى (ت ٩٤٢ هـ) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود وعلى محمد معوض ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

٦٣ . سنن ابن ماجه ، أبو عبدالله محمد بن يزيد بن ماجه القزوينى (ت ٢٧٥ هـ) ، تحقيق : محمد فؤاد عبد الباقي ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع .

٦٤ . سنن أبى داود ، أبو داود سليمان بن أشعث السجستاني الأزدي (ت ٢٧٥ هـ) ، تحقيق : سعيد محمد اللحام ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٦٥ . سنن الترمذى (الجامع الصحيح) ، أبو عيسى محمد بن عيسى بن سوره الترمذى (ت ٢٧٩ هـ) ، تحقيق : عبد الرحمن محمد عثمان ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٣ هـ .

٦٦ . سنن الدارمى ، أبو محمد عبد الله بن عبد الرحمن الدارمى (ت ٢٥٥ هـ) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار العلم .

٦٧ . السنن الكبرى ، أبو بكر أحمد بن الحسين بن على البيهقى (ت ٤٥٨ هـ) ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع .

٦٨ . سنن النسائى (بشرح الحافظ جلال الدين السيوطى وحاشيه الإمام السندي) ، أبو بكر عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائى (ت ٣٠٣ هـ) ، بيروت : دارالمعرفه ، الطبعة الثالثه ، ١٤١٤ هـ .

٦٩ . سير أعلام النبلاء ، أبو عبد الله محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ)

، تحقيق: شُعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعه العاشره، ١٤١٤ هـ .

٧٠ . السيره الحلبيّه ، على بن برهان الدين الحلبي الشافعي (ت ١١ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربي .

٧١ . السيره النبويّه ، إسماعيل بن عمر البصروي الدمشقي (ابن كثير) (ت ٧٤٧ هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد الواحد ، بيروت : دار إحياء التراث العربي .

٧٢ . الشافي في الإمامه ، أبو القاسم على بن الحسين الموسوي المعروف بالسيد المرتضى (ت ٤٣٦ هـ) ، تحقيق : عبد الزهراء الحسيني الخطيب ، طهران : مؤسسه الإمام الصادق ، الطبعه الثانيه ، ١٤١٠ هـ .

٧٣ . شرح الأخبار في فضائل الأئمه الأطهار ، أبو حنيفه القاضي النعمان بن محمد المصري (ت ٣٦٣ هـ) ، تحقيق : السيد محمد الحسيني الجلالى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعه الأولى ، ١٤١٢ هـ .

٧٤ . شرح السير الكبير، أبو بكر محمد بن أبي سهل السرخسى (ت ٤٨٣ هـ) ، تحقيق: صلاح الدين المنجد، القاهره: مطبعه مصر، ١٩٦٠ م .

٧٥ . شرح نهج البلاغه ، عبد الحميد بن محمد المعتزلى (إبن أبى الحديد) (ت ٦٥٦ هـ) ، تحقيق : محمد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعه الثانيه، ١٣٨٧ هـ .

٧٦ . شواهد التنزيل لقواعد التفضيل ، أبو القاسم عبيدالله بن عبد الله النيسابورى المعروف بالحاكم الحسكائى (ق ٥ هـ) ، تحقيق : محمد باقر المحمودى ، طهران : مؤسسه الطبع والنشر التابعه لوزاره الثقافه والإرشاد الإسلامى ، الطبعه الأولى ١٤١١ هـ .

٧٧ . صحيح ابن حبان ، على بن بلبان

الفارسي المعروف باين بلبان (ت ٧٣٩ هـ) ، تحقيق : شعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعه الثانيه ، ١٤١٤ هـ .

٧٨ . صحيح البخارى ، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخارى (ت ٢٥٦ هـ) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار ابن كثير ، الطبعه الرابعه ، ١٤١٠ هـ .

٧٩ . صحيح مسلم ، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ٢٦١ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، طبعه مصححه ومقابله على عدّه مخطوطات ونسخ معتمده .

٨٠ . الصراط المستقيم إلى مستحقّي التقديم ، زين الدين أبو محمد علي بن يونس النباطي البياضي (ت ٨٧٧ هـ) ، تحقيق : محمد باقر المحمودي ، طهران : المكتبه المرتضويّه ، الطبعه الأولى ، ١٣٨٤ هـ .

٨١ . الطبقات الكبرى (الطبعه الخامسه من الصحابه) ، محمد بن سعد منيع الزهري (ت ٢٣٠ هـ) ، الطائف : مكتبه الصديقي ، الطبعه الأولى ، ١٤١٤ هـ .

٨٢ . عقد الدرر في أخبار المنتظر ، يوسف بن يحيى بن علي المقدسي الشافعي السلمى (ق ٧ هـ) تحقيق : عدّه من العلماء ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٣ هـ .

٨٣ . العقد الفريد ، أبو عمر أحمد بن محمد بن ربه الأندلسي (ت ٣٢٨ هـ) ، تحقيق : أحمد الزين ، وإبراهيم الأبياري ، بيروت : دار الأندلس .

٨٤ . علل الشرائع ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تقديم : السيد محمد صادق بحر العلوم ، ١٣٨٥ هـ ، النجف الأشرف :

- ٨٥ . عمده القارى شرح البخارى ، أبو محمّد بدر الدين أحمد العينى الحنفى (ت ٨٥٥ هـ) ، مصر : دار الطباعه المنيريه .
- ٨٦ . عون المعبود (شرح سنن أبى داود) ، محمّد شمس الحقّ العظيم الآبادى (ت ١٣٢٩ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعه الأولى ، ١٤١٥ هـ .
- ٨٧ . العين ، أبو عبد الرحمن الخليل بن أحمد الفراهيدى (ت ١٧٥ هـ) ، تحقيق : مهدي المخزومى وإبراهيم السامرائى ، إيران : دار الهجره ، الطبعه الثانيه ، ١٤٠٩ هـ .
- ٨٨ . عيون أخبار الرضا ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : الشيخ حسين الأعلمى ، ١٤٠٤ هـ ، بيروت : ملباسه الأعلمى للمطبوعات .
- ٨٩ . عيون الأثر فى فنون المغازى والشمائل والسير (السيره النبويه لابن سيّد الناس) ، محمّد عبد الله بن يحيى بن سيّد الناس (ت ٧٣٤ هـ) ، بيروت : مؤسسه عزّ الدين ، ١٤٠٦ هـ .
- ٩٠ . الغدير فى الكتاب والسنة والأدب ، عبد الحسين أحمد الأمينى (ت ١٣٩٠ هـ) ، بيروت : دار الكتاب العربى ، الطبعه الثالثه ، ١٣٨٧ هـ .
- ٩١ . الفائق فى غريب الحديث ، محمود بن عمر الزمخشري (ت ٥٨٣ هـ) ، تحقيق : على محمّد البجاوى ، بيروت : دار الفكر ، ١٤١٤ هـ .
- ٩٢ . فتح البارى شرح صحيح البخارى ، أحمد بن على العسقلانى (ابن حجر) (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق : عبد العزيز بن عبد الله بن باز ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الأولى ، ١٣٧٩ هـ .
- ٩٣ . فتح الوهاب بشرح

- منهج الطلاب، زكريا بن محمد بن أحمد بن زكريا الأنصاري (ت ٩٣٦هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٨ هـ .
- ٩٤ . الفتوح، أبو محمد أحمد بن أعثم الكوفي (ت ٣١٤ هـ)، تحقيق: علي شيري، بيروت: دار الأضواء، الطبعة الأولى، ١٤١١ هـ .
- ٩٥ . الفضائل، أبو الفضل سديد الدين شاذان بن جبرئيل بن إسماعيل بن أبي طالب القمي (ت ٦٦٠ هـ)، النجف الأشرف: المطبعة الحيدريّة، الطبعة الأولى، ١٣٣٨ هـ .
- ٩٦ . الفقيه = كتاب من لا يحضره الفقيه، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسه النشر الإسلامي .
- ٩٧ . فوات الوفيات، محمد بن شاکر بن أحمد الكتبي (ت ٧٦٤ هـ)، تحقيق: علي محمد وعادل أحمد، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ٢٠٠٠ م .
- ٩٨ . فيض القدير، شرح الجامع الصغير، محمد عبد الرؤوف المناوي، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ .
- ٩٩ . قرب الإسناد، أبو العباس عبد الله بن جعفر الحميري القمي (ت بعد ٣٠٤ هـ)، تحقيق: مؤسسه آل البيت، قم: مؤسسه آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣ هـ .
- ١٠٠ . الكامل في التاريخ، أبو الحسن علي بن محمد الشيباني الموصلي المعروف بابن الأثير (ت ٦٣٠ هـ)، تحقيق: علي شيري، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٤٠٨ هـ .
- ١٠١ . كتاب الأم، أبو عبد الله محمد بن إدريس الشافعي (ت ٢٠٤ هـ)، بيروت: دار

الفكر، الطبعة الثانية، ١٤٠٣ هـ .

١٠٢ . كتاب الغيبة ، الشيخ ابن أبي زينب محمّد بن إبراهيم النعماني (ت ٣٤٢ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، طهران : مكتبة الصدوق ، ١٣٩٩ هـ .

١٠٣ . كتاب سليم بن قيس ، سليم بن قيس الهلالي العامري (ت حوالي ٩٠ هـ) ، تحقيق : محمّد باقر الأنصاري ، قم : نشر الهادي ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

١٠٤ . كشف الخفاء والألباس عمّا اشتهر من الأحاديث على ألسنة الناس ، إسماعيل بن محمّد العجلوني الجراحي (ت ١١٦٢ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلمية ١٤٠٨ هـ .

١٠٥ . كشف الغمّة في معرفه الأئمّه ، عليّ بن عيسى الإربليّ (ت ٦٨٧ هـ) ، تصحيح : السيّد هاشم الرسوليّ المحلّاتيّ ، بيروت : دارالكتاب الإسلاميّ ، الطبعة الأولى ، ١٤٠١ هـ .

١٠٦ . كفايه الأثر في النصّ على الأئمّه الاثني عشر ، أبو القاسم علي بن محمّد بن علي الخزاز القميّ (ق ٤ هـ) ، تحقيق : السيّد عبد اللطيف الحسيني الكوه كمرى ، طهران: نشر بيدار، الطبعة الأولى، ١٤٠١ هـ .

١٠٧ . كمال الدين وتمام النعمه ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القميّ المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، قم : ملبّاسه النشر الإسلامي التابعه لجماعه المدرّسين ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٥ هـ .

١٠٨ . كنز العمّال في سنن الأقوال والأفعال ، علاء الدين علي المتقيّ بن حسام الدين الهنديّ (ت ٩٧٥ هـ) ، ضبط وتفسير : الشيخ بكرى حنّاني ، تصحيح وفهرسه : الشيخ صفوه السقا

، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعه الأولى ، ١٣٩٧ هـ .

١٠٩ . كنز الفوائد ، أبو الفتح الشيخ محمد بن علي بن عثمان الكراچكي الطرابلسي (ت ٤٤٩ هـ) ، إعداد : عبد الله نعمه ، قم : دار الذخائر ، الطبعه الأولى ، ١٤١٠ هـ .

١١٠ . لسان العرب ، أبو الفضل جمال الدين محمد بن مكرم بن منظور المصري (ت ٧١١ هـ) ، بيروت : دار صادر ، الطبعه الأولى ، ١٤١٠ هـ .

١١١ . المبسوط في فقه الإماميه ، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : محمد علي الكشفي ، طهران : المكتبه المرتضويه ، الطبعه الثالثه ، ١٣٨٧ هـ .

١١٢ . مجمع البيان في تفسير القرآن ، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨ هـ) ، تحقيق : السيد هاشم الرسولي المحلاتي والسيد فضل الله اليزدي الطباطبائي ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعه الثانيه ، ١٤٠٨ هـ .

١١٣ . مجمع الزوائد ومنبع الفوائد ، نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

١١٤ . المجموع (شرح المهذب) ، الإمام أبو زكريا محي الدين بن شرف النووي (ت ٦٧٦ هـ) ، بيروت : دار الفكر .

١١٥ . المحتضر ، عز الدين أبو محمد الحسن بن سليمان بن محمد الحلبي (ق ٨ هـ) ، تحقيق : سيد علي أشرف ، قم : المكتبه الحيدريه ، ١٤٢٤ هـ .

١١٦ . المحلّي ، أبو محمد علي بن أحمد بن سعيد (ابن حزم) (ت ٤٥٦ هـ) ، تحقيق : أحمد محمد

شاکر ، بیروت : دار الفكر .

۱۱۷ . المدوّنه الكبرى، من المدوّنه الكبرى للإمام مالک (ت ۱۷۹ هـ)، بیروت: دار إحياء التراث العربی.

۱۱۸ . مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل ، الميرزا حسين النورى (ت ۱۳۲۰ هـ) ، تحقيق : مؤسسہ آل البيت ، قم : مؤسسہ آل البيت ، الطبعة الأولى ، ۱۴۰۸ هـ .

۱۱۹ . المستدرک على الصحيحين ، أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابورى (ت ۴۰۵ هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطا ، بیروت : دار الکتب العلمیہ ، الطبعة الأولى ، ۱۴۱۱ هـ .

۱۲۰ . المسترشد فی إمامه أمير المؤمنين على بن أبى طالب ، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ق ۵ هـ) ، تحقيق : أحمد محمودی ، طهران : مؤسسہ الثقافه الإسلامیہ لكوشانبور ، الطبعة الأولى ، ۱۴۱۵ هـ .

۱۲۱ . مسند أبى يعلى الموصلى ، أبو يعلى أحمد بن علی بن المثنى التميمي الموصلى (ت ۳۰۷ هـ) ، تحقيق : إرشاد الحق الأثرى ، جدّه : دار القبلة ، الطبعة الأولى ، ۱۴۰۸ هـ .

۱۲۲ . مسند أحمد ، أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني (ت ۲۴۱ هـ) ، تحقيق : عبد الله محمد الدرويش ، بیروت : دار الفكر ، الطبعة الثانية ، ۱۴۱۴ هـ .

۱۲۳ . مسند الشاميين ، أبو القاسم سليمان بن أحمد بن أيوب اللخمي الطبراني (ت ۳۶۰ هـ) ، تحقيق : حمدى عبد المجيد السلفى ، بیروت : مؤسسہ الرساله ، الطبعة الأولى ، ۱۴۰۹ هـ .

۱۲۴ . مسند الشهاب ، أبو عبد الله محمد بن سلامه القضاعي (ت ۴۵۴ هـ) ،

تحقيق : حمدى عبد المجيد السلفى ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٥ هـ .

١٢٥ . المصنّف ، أبو بكر عبد الرزّاق بن همام الصنعانى (ت ٢١١ هـ) ، تحقيق : حبيب الرحمن الأعظمى ، بيروت : المجلس العلمى .

١٢٦ . المصنّف فى الأحاديث والأثار ، أبو بكر عبد الله بن محمّد بن أبى شيبه العيسى الكوفى (ت ٢٣٥ هـ) ، تحقيق : سعيد محمّد اللّخام ، بيروت : دار الفكر .

١٢٧ . معالم المدرستين ، السيّد مرتضى العسكري ، طهران : مؤسسه البعثه ، ١٤١٢ هـ .

١٢٨ . معانى الأخبار ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : على أكبر الغفّارى ، ١٣٧٩ هـ ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرّسين ، الطبعه الأولى ، ١٣٦١ هـ .

١٢٩ . المعجم الأوسط ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبرانى (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : قسم التحقيق بدار الحرمين ، ١٤١٥ هـ ، القاهره : دار الحرمين للطباعه والنشر والتوزيع .

١٣٠ . معجم البلدان ، أبو عبد الله شهاب الدين ياقوت بن عبد الله الحموى الرومى (ت ٦٢٦ هـ) بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعه الأولى ، ١٣٩٩ هـ .

١٣١ . المعجم الصغير ، أبو القاسم سليمان بن أحمد بن أيوب اللخمي الطبرانى (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : محمّد عثمان ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الثانيه ، ١٤٠١ هـ .

١٣٢ . المعجم الكبير ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبرانى (ت ٣٦٠ هـ)

- (، تحقيق : حمدى عبد المجيد السلفى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٤ هـ .
- ١٣٣ . المغنى ، أبو محمّد عبد الله بن أحمد بن محمّد بن قدامه (ت ٦٢٠ هـ) ، بيروت : دار الكتاب العربى .
- ١٣٤ . مكارم الأخلاق ، أبو على الفضل بن الحسن الطبرسى (ت ٥٤٨ هـ) ، تحقيق : علاء آل جعفر ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .
- ١٣٥ . مناقب آل أبى طالب (مناقب ابن شهر آشوب) ، أبو جعفر رشيد الدين محمّد بن على بن شهر آشوب المازندرانى (ت ٥٨٨ هـ) ، قم : المطبعة العلميه .
- ١٣٦ . المناقب (المناقب للخوارزمى) ، للحافظ الموقّق بن أحمد البكرى المكى الحنفى الخوارزمى (٥٦٨ هـ) ، تحقيق : مالك المحمودى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .
- ١٣٧ . مواهب الجليل لشرح مختصر خليل ، أبو عبد الله محمّد المغربى المعروف بالحطّاب الرعيني (ت ٩٥٤ هـ) ، تحقيق : زكريا عميرات ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٦ هـ .
- ١٣٨ . نصب الرايه ، عبد الله بن يوسف الحنفى الزيلعى (ت ٧٦٢ هـ) ، القاهره : دار الحديث ، ١٤١٥ ش .
- ١٣٩ . نظم درر السمطين ، محمّد بن يوسف الزرندى (ت ٧٥٠ هـ) ، إصفهان : مكتبه الإمام أمير المؤمنين ، ١٣٧٧ ش .
- ١٤٠ . نوادر الراوندى ، فضل الله بن على الحسينى الراوندى (ت ٥٧٣ هـ) ، النجف الأشرف : المطبعة الحيدريه ، الطبعة الأولى ، ١٣٧٠ هـ .
- ١٤١ . النهايه فى غريب الحديث والأثر ، أبو

السعادات مبارک بن مبارک الجزری المعروف بابن الأثیر (ت ۶۰۶ هـ) ، تحقیق : طاهر أحمد الزاوی ، قم : مؤسسه إسماعیلیان ، الطبعة الرابعة ، ۱۳۶۷ ش .

۱۴۲ . نهج البلاغه ، ما اختاره أبو الحسن الشریف الرضی محمّد بن الحسين بن موسى الموسوی من كلام الإمام أميرالمؤمنین (ت ۴۰۶ هـ) ، تحقیق : السید کاظم المحمّدی ومحمّد الدشتی ، قم : انتشارات الإمام علی ، الطبعة الثانية ، ۱۳۶۹ هـ .

۱۴۳ . نیل الأوطار من أحاديث سيّد الأخيار ، العلامه محمّد بن علی بن محمّد الشوکانی (ت ۱۲۵۵ هـ) ، بیروت : دار الجيل .

۱۴۴ . ینابیع المودّه لذوی القربی ، سلیمان بن إبراهيم القندوزی الحنفی (ت ۱۲۹۴ هـ) ، تحقیق : علی جمال أشرف الحسينی ، طهران : دارالأسوه ، الطبعة الأولى ، ۱۴۱۶ هـ .

نویسنده، کتب، ناشر

ارتباط با نویسنده

اشاره

دوستان خوبم! دوست دارم نظر شما را درباره این کتاب بدانم، نظر شما، سرمایه من است.

پیامک خود را به سامانه پیام کوتاه من به شماره ۳۰۰۰۴۵۶۹ بفرستید.

شما را دوست دارم و فقط به عشق شما می نویسم.

سامانه پیام کوتاه ۳۰۰۰۴۵۶۹

سایت www.hasbi.ir

ایمیل khodamian@yahoo.com

درباره نویسنده

دکتر مهدی خُدامیان آرانی به سال ۱۳۵۳ در شهرستان آران و بیدگل اصفهان دیده به جهان گشود. وی در سال ۱۳۶۸ وارد حوزه علمیّه کاشان شد و در سال ۱۳۷۲ در دانشگاه علامه طباطبائی تهران در رشته ادبیات عرب مشغول به تحصیل گردید.

ایشان در سال ۱۳۷۶ به شهر قم هجرت نمود و دروس حوزه را تا مقطع خارج فقه و اصول ادامه داد و مدرک سطح چهار حوزه علمیّه قم (دکترای فقه و اصول) را أخذ نمود.

موفقیت وی در کسب مقام اوّل مسابقه جهانی کتاب رضوی بیروت در تاریخ ۸/۸/۸۸ مایه خوشحالی هموطنانش گردید و اوّلین بار بود که یک ایرانی توانست در این مسابقات، مقام اوّل را کسب نماید.

بازسازی مجموعه هشت کتاب از کتب رجالِ شیعه از دیگر فعالیت های پژوهشی این استاد است که فهارس الشیعه نام دارد، این کتاب ارزشمند در اولین دوره جایزه شهاب، چهاردهمین دوره کتاب فصل و یازدهمین همایش حامیان نسخ خطی به رتبه برتر دست یافته است و در سال ۱۳۹۰ به عنوان اثر برگزیده سیزدهمین همایش کتاب سال حوزه انتخاب شد.

دکتر خدّامیان هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیت های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از ۵۰ کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمی در جشنواره های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب و همراه بودن با مستندات تاریخی - حدیثی

از مهمترین ویژگی این آثار می باشد.

آثار فارسی ایشان با عنوان «مجموعه اندیشه سبز» به بیان زیبایی های مکتب شیعه می پردازد و تلاش می کند تا جوانان را با آموزه های دینی بیشتر آشنا نماید. این مجموعه با همّت انشارات و ثوق به زیور طبع آراسته شده است.

کتاب نویسنده

کتاب فارسی

اشاره

ناشر همه کتاب های فارسی، نشر و ثوق می باشد.

این فهرست کتاب های چاپ شده تا سال ۱۳۹۲ می باشد.

رمان مذهبی

۱ - مهاجر بهشت: حوادث روزهای پایانی زندگی پیامبر

۲ - قصه معراج: حوادث و شگفتی های معراج پیامبر

۳ - بانوی چشمه: زندگی حضرت خدیجه(س)

۴ - فریاد مهتاب: زندگی حضرت زهرا(س)

۵ - روشنی مهتاب: پاسخ به شبهات وهابیت - دفاع از حقیقت و ولایت

۶ - سرزمین یاس: ماجرای بخشش فدک به فاطمه(س)

۷ - روی دست آسمان: عید غدیر

۸ - سکوت آفتاب: شهادت حضرت امیر المومنین

۹ - آرزوی سوم: ماجرای جنگ خندق

۱۰ - فانوس اول: ماجرای شهادت مالک بن نویره

۱۱ - الماس هستی: دهه امامت، غدیر خم.

۱۲ - در قصر تنهایی: ماجرای صلح امام حسن(ع)

۱۳-۱۹: هفت شهر عشق: نگاهی نو به حماسه عاشورا (این کتاب در چاپ اول در هفت کتاب چاپ شد، در چاپ دوم به بعد در یک جلد چاپ شد).

۲۰ - در اوج غربت: ماجرای شهادت مسلم بن عقیل

کتاب «سلام بر خورشید» در موضوع امام حسین(ع) می باشد (شرح زیارت عاشورا).

۲۱ - صبح ساحل: حوادث زندگی امام صادق(ع)

۲۲ - لذت دیدار ماه: ثواب زیارت امام رضا(ع)

۲۳ - داستان ظهور: زیبایی های ظهور امام زمان(ع)

۲۴ - حقیقت دوازدهم: اثبات ولادت امام زمان(ع)

۲۵ - آخرین عروس: داستان میلاد امام زمان(ع)

کتاب «راهی به دریا» شرح زیارت آل یاسین می باشد و کتاب «گمگشته دل» در فضیلت انتظار ظهور نوشته شده است. این دو کتاب نیز در موضوع امام زمان(ع) می باشد.

آموزه های دینی

۲۶ - خدای خوبی ها: خداشناسی، توحید ناب

۲۷ - با من تماس بگیرید: راه و روش دعا کردن

۲۸ - با من مهربان باش: مناجات با خدا

۲۹ - خدای قلب من: مناجات با خدا

۳۰ - تا خدا راهی نیست: سخنان خدا با پیامبران

۳۱ - در آغوش خدا: زیبایی های مرگ مومن

۳۲ - یک سبد

آسمان: نگاهی به چهل آیه قرآن

۳۳ - راهی به دریا: شرح زیارت آل یاسین معرفت امام زمان(ع)

۳۴ - سلام بر خورشید: شرح زیارت عاشورا

۳۵ - نردبان آبی: شرح زیارت جامعه، امام شناسی

۳۶ - گمگشته دل: فضیلت انتظار ظهور

۳۷ - آسمانی ترین عشق: فضیلت محبت به اهل بیت(ع)

۳۸ - همسر دوست داشتنی: زندگی زناشویی بهتر

۳۹ - بهشت فراموش شده: احترام به پدر و مادر

۴۰ - سمت سپیده: ارزش علم دانش

۴۱ - چرا باید فکر کنیم: ارزش فکر و اندیشه

۴۲ - لطفا لبخند بزنید: ارزش لبخند و شادمانی

۴۳ - راز خشنودی خدا: آثار کمک کردن به مردم

۴۴ - به باغ خدا برویم: فضیلت حضور در مسجد

۴۵ - راز شکرگزاری: شکر نعمت های خدا

۴۶ - فقط به خاطر تو: آثار اخلاص در عمل

۴۷ - معجزه دست دادن: آثار دست دادن، ارتباط اجتماعی

کتاب عربی

۴۹ - تحقیق «فهرست سعد» .

۵۰ - تحقیق «فهرست الحمیری» .

۵۱ - تحقیق «فهرست حمید» .

- ۵۲ - تحقیق « فهرست ابن بَطَّه » .
- ۵۳ - تحقیق « فهرست ابن الولید » .
- ۵۴ - تحقیق « فهرست ابن قولویه » .
- ۵۵ - تحقیق « فهرست الصدوق » .
- ۵۶ - تحقیق « فهرست ابن عبدون » .
- ۵۷ - تحقیق « آداب أمير المؤمنين » .
- ۵۸ - الصحيح في فضل الزياره الرضويه .
- ۵۹ - الصحيح في البكاء الحسيني .
- ۶۰ - الصحيح في فضل الزياره الحسينيه .
- ۶۱ - الصحيح في كشف بيت فاطمه (س) .
- ۶۲ - صرخه النور .
- ۶۳ - إلى الرفيق الأعلى .

نشر و ثوق

(ناشر همه کتاب های فارسی، نشر و ثوق می باشد).

انتشارات و ثوق از سال ۱۳۷۶ فعالیت خود را در حوزه نشر کتاب آغاز کرد و امروز بسیار خرسند است که قدمی هر چند کوچک در جهت ترویج تعالیم اسلام و پاسخ گویی به نیازهای فکری و فرهنگی نسل جوان کشور عزیزمان ایران برداشته و این توفیق الهی قرین راهش بوده که محققان و اندیشوران علم و ادب را همچنان از این دریای معرفت و بصیرت جرعه نوش کند.

چاپ و نشر بیش از ۳۵۰ عنوان اثر در موضوعات مذهبی، اخلاقی، اجتماعی، فلسفه و کلام به صورت عمومی و تخصصی حاصل کوشش های این انتشارات است.

از جمله کارهای بسیار مهم و ارزشمند انتشارات و ثوق قرارداد مجموعه کتابهایی تحت عنوان اندیشه سبز می باشد که این قرارداد از ابتدای سال ۱۳۸۶ شروع شده است و تاکنون توانستم ۴۸ عنوان کتاب تحت عنوان اندیشه سبز روانه بازار نمایم.

از ویژگی های مهم این مجموعه می توان به سادگی و روانی مطالب مذهبی با رویکرد داستان و رمان اشاره

کرد که با توجه به مستند بودن مطالب و استفاده از منابع دست اول کتب شیعه و سنی با قلمی بسیار شیوا جوانان عزیز را جذب کرده و کلام ناب معصومین علیهم السلام را ترویج نمایم.

خرید کتاب های فارسی نویسنده

تلفکس: ۰۲۵۳-۷۷ ۳۵ ۷۰۰

همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹

خرید اینترنتی: سایت نشر وثوق: www.Nashrvosoogh.com

سامانه پیام کوتاه نشر وثوق ۳۰۰۰۴۶۵۷۷۳۵۷۰۰

۱. نام اصلی او «مالک بن نُؤیره» می باشد. ۲. کان یوقد ناره إلى الصبح مخافه أن يأتيه ضيف ولا يعرف مكانه. قال: فصفه لي، قال: كان يركب الفرس لا- الحُرُون، ويقود الجمل الثَّفال وهو بين المزدتين النضوختين في الليله القَرَّه، وعليه شمله فلوت، معتقلاً رمحاً حَطَّلاً، فيسرى ليلته ثمَّ يصبح وكأنَّ وجهه فلقه قمر: فتوح البلدان ج ۱ ص ۱۱۸، الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۳۵۹، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۴۰؛ كان شاعراً شريفاً فارساً معدوداً في فرسان بني يربوع في الجاهليه وأشرفهم، وكان من أرادف الملوک: الإصابه ص ۱۳۷. ۳. في هذه النصوص تصريح بأنَّ مالک کان من بني يربوع: «وکان مالک بن نویره قد فرَّقهم ونهاهم عن الاجتماع، وقال: يا بني يربوع، إنا دُعينا إلى هذا الأمر فأبطأنا عنه، فلم نفلح...»: الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۳۵۸، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۳۹، الأنساب ج ۴ ص ۲۱۷، الغدير ج ۷ ص ۱۵۷؛ وبنو يربوع، قوم مالک بن نویره...: تخریج الأحادیث للزیلعی ج ۱ ص ۴۰۶، تنزیل الآيات للأفندی ص ۳۳۳، تفسیر الرازی ج ۱۲ ص ۱۹، تفسیر البیضاوی ج ۲ ص ۳۳۷، تفسیر أبی السعود ج ۳ ص ۵۱، تفسیر آلوسی ج ۶ ص ۱۶۱، تاج العروس ج ۶ ص ۱۶۱، وراجع شرح نهج البلاغه ج ۱۷ ص ۲۰۵. ۴. ذکر اسم زوجه ابن نویره فی هذا المتن: «وتزوَّج خالدُ أمَّ

تميم امرأه مالك...»: الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٣٥٨، وراجع شرح نهج البلاغه ج ١٧ ص ٢١٣، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٥٠٢. ٥ . كان يجلس رسول الله صلى الله عليه وآله فى أصحابه مكان المائده من القوم حلقه ثم حلقه، وهو وسطهم، فيقبل على هؤلاء فيحدّثهم ثم على هؤلاء ثم على هؤلاء: سبل الهدى والرشاد ج ٧ ص ١٥٤؛ كان رسول الله صلى الله عليه وآله يجلس بين ظهرانى أصحابه فتجىء الغريب فلا تدرى أين هو حتى تسأل: بحار الأنوار ج ٢٤ ص ١٨٠، ٢٥ ص ٢٥٨. ٦ . بينا رسول الله صلى الله عليه وآله جالس فى أصحابه إذا أتاه وفد من بنى تميم مالك بن نويرة، فقال: يا رسول الله، علّمنى الإيمان...: الفضائل لابن شاذان ص ٧٥، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣. ٧ . فقال رسول الله صلى الله عليه وآله تشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأنى رسول الله، وتصلّى الخمس، وتصوم رمضان، وتلّوا الزكاه، وتحجّ البيت، وتوالى وصيى هذا من بعدى وأشار إلى على بيده ولا تسفك دماً ولا تسرق ولا تخون، ولا تأكل مال اليتيم، ولا تشرب الخمر، وتوفى بشرائعى، وتحلّل حلالى وتحزّم حرامى، وتعطى الحقّ من نفسك للضعيف والقوى والكبير والصغير. حتى عدّ عليه شرائع الإسلام: الفضائل لابن شاذان ص ٧٥، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣. ٨ . فقال: يا رسول الله، أعد علىّ فإنّى رجل نسياء. فأعاد عليه، فعقدها بيده، وقام وهو يجزّ إزاره وهو يقول: تعلّمتُ الإيمان وربّ الكعبه: الفضائل لابن شاذان ص ٧٥، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣.

٩ . فلَمَّا بَعُدَ من رسول الله صلى الله عليه وآله قال: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى هَذَا الرَّجُلِ: الفضائل لابن شاذان ص ٧٥، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣. ١٠ . عُمَرُ بْنُ خَطَّابٍ هَمَانَ كَسَى اسْتَكْبَهُ بَعْدَ خَلِيفَتِهِ دَوْمَ مُسْلِمَانَانَ شَدَّ. ١١ . فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ وَعَمْرٌ: إِلَى مَنْ تَشِيرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ فَأَطْرَقَ إِلَى الْأَرْضِ، فَجَدَّ فِي السَّيْرِ فَلِحْقَاهُ، فَقَالَ: لَكَ الْبِشَارَةُ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولُهُ بِالْجَنَّةِ، فَقَالَ أَحْسَنَ اللَّهُ تَعَالَى بِشَارَتِكَمَا إِنْ كُنْتُمَا مَمَّنْ يَشْهَدُ بِمَا شَهِدْتُ بِهِ، فَقَدْ عَلِمْتُمَا مَا عَلَّمَنِي النَّبِيُّ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَإِنْ لَمْ تَكُونَا كَذَلِكَ فَلَا أَحْسَنَ اللَّهُ بِشَارَتِكَمَا! فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: لَا تَقُلْ، فَأَنَا أَبُو عَائِشَةَ زَوْجَةَ النَّبِيِّ! قَالَ: قُلْتَ ذَلِكَ! فَمَا حَاجَتُكُمَا؟ قَالَا: إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ الْجَنَّةِ، فَاسْتَغْفِرْ لَنَا، فَقَالَ: لَا غُفْرَانَ لَكُمْ، تَتْرَكَانِ رَسُولَ اللَّهِ صَاحِبَ الشِّفَاعَةِ وَتَسْأَلَانِي أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ! فَرَجَعَا وَالْكَآبَهُ لَائِحَةً فِي وَجْهِهِمَا، فَلَمَّا رَأَاهُمَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ تَبَسَّيْمًا وَقَالَ: أَفَى الْحَقِّ مَغْضَبُهُ: الفضائل لابن شاذان ص ٧٥، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣. ١٢ . رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «... وَسَمِعْتُ خَطِيبَهُمْ فِي أَعْظَمِ مُحَافِلِهِمْ وَهُوَ يَقُولُ: عَلِيُّ الْحَاوِي لِأَصْنَافِ الْخَيْرَاتِ، الْمَشْتَمَلِ عَلَى أَنْوَاعِ الْمَكْرُمَاتِ...»: بحار الأنوار ج ٤١ ص ٢١. ١٣ . رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «أَتَدْرِي مَا سَمِعْتُ مِنَ الْمَلَأِ الْأَعْلَى فِيكَ لِيْلَهُ أُسْرَى بِي يَا عَلِيُّ؟ سَمِعْتُهُمْ يَقْسُمُونَ عَلَى اللَّهِ وَيَسْتَقْضُونَهُ وَيَتَقَرَّبُونَ إِلَى اللَّهِ بِمَحَبَّتِكَ...»: بحار الأنوار ج ٤١ ص ٢١. ١٤ . رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «ثُمَّ قَالَ لِي الْجَلِيلُ جَلَّ جَلَالُهُ: يَا مُحَمَّدُ، مَنْ تَحَبَّ مِنْ خَلْقِي؟ قُلْتُ: أَحَبُّ الَّذِي تَحَبَّهُ أَنْتَ

يا ربّي ، فقال لي جلّ جلاله: فأحبّ عليّاً، فإنّي أحبّه ، وأحبّ من يحبّه ، وأحبّ من أحبّ من يحبّه...»: المحتضر ص ٢٥٣، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٩٩ و ج ٤٠ ص ١٩. ١٥. رسول الله صلى الله عليه و آله: «إنّ الله عزّ وجلّ أوحى إليّ ليله أُسرى بي... يا محمّد، لو أنّ عبداً من عبادي عبدني حتّى ينقطع ثمّ لقاني جاحداً لولايتهم، أدخلته نارى...»: الغيبة للنعماني ص ٩٥، الغيبة للطوسي ص ١٤٨.

رسول الله صلى الله عليه و آله: «يا محمّد، لو أنّ عبداً من عبادي عبدني حتّى ينقطع... ثمّ أتاني جاحداً لولايتكم، ما غفرت له أو يقرّ بولايتكم...»: مقتضب الأثر ص ١١. ١٦. رسول الله صلى الله عليه و آله: «يا محمّد ، إنّ عليّاً وارث علمك من بعدك ، وصاحب لوائك لواء الحمد يوم القيامة ، وصاحب حوضك ، يسقى من ورد عليه من مؤمنى أمّتك . ثمّ أوحى إليّ أنّي قد أقسمتُ على نفسي قسماً حقّاً لا يشرب من ذلك الحوض مبعوضٌ لك ولأهل بيتك...»: كمال الدين ص ٢٥، نور الثقلين ج ٣ ص ١٢٣، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٦٩. ١٧. ومالك بن نويرة على صدقات بنى يربوع: مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ١٤١؛ ومالك بن نويرة على صدقات بنى يربوع: السنن الكبرى للبيهقي ج ٧ ص ١٠، وهو أيضاً صحابي، وله وفاده، واستعمله رسول الله على صدقات قومه: تاج العروس ج ٧ ص ٥٦٧؛ وكان النبي صلى الله عليه و آله استعمله على صدقات قومه: الإصابه ج ٥ ص ٥٦٠، وراجع الاستيعاب ج ٣ ص ١٣٦٢، إكمال الكمال ج ٢ ص ٥٠٦، أسد الغابه ج ٢ ص ٩٥، الإصابه ج ٥ ص ٥٦٠. ١٨. نعي إلينا حبيبنا

ونبيينا صلى الله عليه وآله وسلم نفسه بأبى وأمى ونفسى له الفداء قبل موته بشهر ، فلما دنا الفراق جمعنا فى بيت ، فنظر إلينا فدمعت عيناه ، ثم قال : مرحباً بكم ، حياكم الله ، حفظكم الله... أن لا تعلقوا على الله فى عباده وبلاده... : الأمالى للطوسى ص ٢٠٧ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٥٥ ، وراجع : تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٤٣٥ ، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٤٨٥ . ١٩ . فلما توفى رسول الله ورجع بنو تميم إلى المدينه ومعهم مالك بن نويرة ، فخرج لينظر من قام مقام رسول الله صلى الله عليه وآله ، فدخل يوم الجمعة وأبو بكر على المنبر يخطب بالناس ، فنظر إليه وقال : أخو تيمم؟ قالوا : نعم ، قال : فما فعل وصى رسول الله صلى الله عليه وآله و آله الذى أمرنى بموالاته؟ قالوا : يا أعرابى ، الأمر يحدث بعده الأمر! قال : بالله ما حدث شىء ، وأنكم قد ختمتم الله ورسوله . ثم تقدم إلى أبى بكر وقال : من أرقأك هذ المنبر ووصى رسول الله جالس؟! الفضائل لابن شاذان ص ٧٥ ، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠ ، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣ . ٢٠ . لَمَّا أَبْطَأَ النَّاسُ عَنْ أَبِي بَكْرٍ ، قَالَ : مَنْ أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنِّي ؟ أَلَسْتُ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى ؟...: كنز العمال ج ٥ ص ٥٩٠ ، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ١٨٢ . ٢١ . نام اصلى او خالد بن وليد مى باشد. ٢٢ . فقال أبو بكر: أخرجوا الأعرابى البوال على عقبه من مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله! فقام إليه قنفذ بن عمير وخالد بن الوليد ، فلم يزالا يلکزان عنقه حتى أخرجاه: الفضائل لابن شاذان ص ٧٥ ، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠ ، بحار الأنوار ج ٣٠

ص ٣٤٣. ٢٣ . بصائر الدرجات ص ٩٧ ، قرب الإسناد ص ٥٧ ، الكافي ج ١ ص ٢٩٤ ، التوحيد ص ٢١٢ ، الخصال ص ٢١١ ،
كمال الدين ص ٢٧٦ ، معاني الأخبار ص ٦٥ ، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ٢٢٩ ، تحف العقول ص ٤٥٩ ، تهذيب
الأحكام ج ٣ ص ١٤٤ ، كتاب الغيبة للنعماني ص ٧٥ ، الإرشاد ج ١ ص ٣٥١ ، كنز الفوائد ص ٢٣٢ ، الإقبال بالأعمال ج ١ ص
٥٠٦ ، مسند أحمد ج ١ ص ٨٤ ، سنن ابن ماجه ج ١ ص ٤٥ ، سنن الترمذى ج ٥ ص ٢٩٧ ، المستدرک للحاکم ج ٣ ص ١١٠ ،
مجمع الزوائد ج ٧ ص ١٧ ، تحفه الأحوذى ج ٣ ص ١٣٧ ، مسند أبى يعلى ج ١١ ص ٣٠٧ ، المعجم الأوسط ج ١ ص ١١٢ ،
المعجم الكبير ج ٣ ص ١٧٩ ، التمهيد لابن عبد البرّ ج ٢٢ ص ١٣٢ ، نصب الرايه ج ١ ص ٤٨٤ ، كنز العمال ج ١ ص ١٨٧ و ج
١١ ص ٣٣٢ و ٦٠٨ ، تفسير الثعلبى ج ٤ ص ٩٢ ، شواهد التنزيل ج ١ ص ٢٠٠ ، الدر المنثور ج ٢ ص ٢٥٩. ٢٤ . فركب راحلته
وأنشأ يقول: أظننا رسولَ الله ما كان بيننا/ فيا قوم ما شأنى وشأن أبى بكرٍ.../ راجع: الفضائل لابن شاذان ص ٧٥ ، الصراط
المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠ ، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣. ٢٥ . فهلموا إلى عمّر فبايعوه ، فقالوا: لا ، فقال عمر: فلم؟ فقالوا: نخاف
الإثره...: كنز العمال

ج ٥ ص ٦٥٢؛ فقال أبو بكر: هذا عمّ وهذا أبو عبيده، فأيهما شئتم فبايعوا...: تاريخ الطبرى ج ٣ ص ٢١٨، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ١٢ و ١٣، الإمامه والسياسه ج ١ ص ٢١؛ فمن ذا ينبغى له أن يتقدّمك أو يتولّى هذا الأمر عليك؟ ابسط يدك نبايعك: تاريخ الطبرى ج ٣ ص ٢١٨، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ١٣١٢ . ٢٦. قال مالك بن نويرة:...إذا مات بكرّ قام عمّو ومقامه/فتلك وبيت الله قاصمه الظهر

يدبّ ويغشاه العشار كائما/ يجاهد جمّا أو يقوم على قبر/ فلو قام فينا من قريش عصابة/ أقمنا ولو كان القيام على جمر/ راجع: الفضائل لابن شاذان ص ٧٥، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣. ٢٧. فاطمة بضعة منى، يؤينى ما آذاها: مسند أحمد ج ٤ ص ٥، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٤١، سنن الترمذى ج ٥ ص ٣٦٠، المستدرک ج ٣ ص ١٥٩، أمالى الحافظ الإصفهاني ص ٤٧، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢٧٢، تاريخ دمشق ج ٣ ص ١٥٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠؛ فاطمة بضعة منى، يرينى ما رابها، ويؤينى ما آذاها: المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤٠٤، نظم درر السمطين ص ١٧٦، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٧، وراجع: صحيح البخارى ج ٤ ص ٢١٠ و ٢١٢ و ٢١٩، سنن الترمذى ج ٥ ص ٣٦٠، مجمع الزوائد ج ٤ ص ٢٥٥، فتح البارى ج ٧ ص ٦٣، مسند أبى يعلى

ج ١٣ ص ١٣٤ ، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٤٠٨ ، المعجم الكبير ج ٢٠ ص ٢٠ ، الجامع الصغير ج ٢ ص ٢٠٨ ، فيض القدير ج ٣ ص ٢٠ و ج ٤ ص ٢١٥ ، كشف الخفاء ج ٢ ص ٨٦ ، الإصابه ج ٨ ص ٢٦٥ ، تهذيب التهذيب ج ١٢ ص ٣٩٢ ، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٤ ، البدايه والنهائيه ج ٦ ص ٣٦٦ ، المجموع للنووي ج ٢٠ ص ٢٤٤ ، تفسير الثعلبي ج ١٠ ص ٣١٦ ، التفسير الكبير للرازي ج ٩ ص ١٦٠ و ج ٢٠ ص ١٨٠ و ج ٢٧ ص ١٦٦ و ج ٣٠ ص ١٢٦ و ج ٣٨ ص ١٤١ ، تفسير القرطبي ج ٢٠ ص ٢٢٧ ، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٢٦٧ ، تفسير الثعالبي ج ٥ ص ٣١٦ ، تفسير الآلوسي ج ٢٦ ص ١٦٤ ، الطبقات الكبرى لابن سعد ج ٨ ص ٢٦٢ ، أسد الغابه ج ٤ ص ٣٦٦ ، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠ ، تذكره الحفاظ ج ٤ ص ١٢٦٦ ، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١٩ و ج ٣ ص ٣٩٣ و ج ١٩ ص ٤٨٨ ، إمتاع الأسماع ج ١٠ ص ٢٧٣ و ٢٨٣ ، المناقب للخوارزمي ص ٣٥٣ ، ينابيع الموده ج ٢ ص ٥٢ و ٥٣ و ٥٨ و ٧٣ ، السيره الحلبيه ج ٣ ص ٤٨٨ ، الأمالى للصدوق ص ١٦٥ ، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٦ ، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ١٢٥ ، الأمالى للطوسي ص ٢٤ ، نوادر

الراوندى ص ١١٩ ، كفايه الأثر ص ٦٥ ، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٠ ، تفسير فرات الكوفى ص ٢٠ ، الإقبال بالأعمال ج ٣ ص ١٦٤ ، تفسير مجمع البيان ج ٢ ص ٣١١ ، بشاره المصطفى ص ١١٩ بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٣٧ و ج ٣٠ ص ٣٤٧ و ٣٥٣ و ج ٣٦ ص ٣٠٨ و ج ٣٧ ص ٦٧ . ٢٨ . عن أبى بكر قبيلى موته : ما آسى إلاّ على ثلاث خصال صنعتها لىتنى لم أكن صنعتها ... وليتنى لم أفش بيت فاطمه بنت رسول الله وأدخله الرجال، ولو كان أغلق على حرب : تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ١٣٧ ، الخصال ص ١٧١ ح ٢٢٨ ، تاريخ الطبرى ج ٣ ص ٤٣٠ ، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ١١٧ ، الأموال ص ١٤٤ ح ٣٥٣ وفيه: «وددت أنى لم أكن فعلت كذا وكذا، لخله ذكرها» بدل: «لم أفش بيت فاطمه . . . الحرب» ، العقد الفريد ج ٣ ص ٢٧٩ ، تاريخ دمشق ج ٣٠ ص ٤١٨ و ٤١٩ ، شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ٤٦ ، الإمامه والسياسه ج ١ ص ٣٦ . ٢٩ . اخرج يا على إلى ما أجمع عليه المسلمون، وإلا قتلناك! : مختصر بصائر الدرجات ص ١٩٢ ، الهدايه الكبرى ص ٤٠٦ ، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٨ ؛ إن لم تخرج يابن أبى طالب وتدخل مع الناس، لأحرقن البيت بمن فيه! : الهجوم على بيت فاطمه ص ١١٥ ؛ والله لتخرجن إلى البيعه ولتبايعن خليفه رسول الله! وإلا أضرمت عليك النار... : كتاب سليم بن قيس ص ١٥٠ ، بحار الأنوار

ج ٢٨ ص ٢٦٩. ٣٠. لكن حين نزل برسول الله صلى الله عليه وآله الأمر، نزلت الوصية من عند الله كتاباً مسجلاً، نزل به جبرئيل مع أمناء الله تبارك وتعالى من الملائكة، فقال جبرئيل: يا محمد، مر بإخراج من عندك إلا وصيكت؛ ليقبضها منا، وتشهدنا بدفعك إياها إليه ضامناً لها، يعنى علياً عليه السلام. فأمر النبي صلى الله عليه وآله بإخراج من كان في البيت ما خلا علياً، وفاطمة فيما بين الستر والباب، فقال جبرئيل عليه السلام: يا محمد، ربك يُقرئك السلام ويقول: هذا كتاب ما كنت عهدتُ إليك، وشرطتُ عليك... فدفعه إليه وأمره بدفعه إلى أمير المؤمنين عليه السلام، فقال له: اقرأه. فقرأه حرفاً حرفاً، فقال: يا علي، هذا عهد ربِّي تبارك وتعالى إليّ، وشرطه عليّ وأمانته... يا علي، أخذت وصيتي وعرفتتها، وضمنت لله ولي الوفاء بما فيها؟ فقال علي عليه السلام: نعم بأبي أنت وأمي عليّ ضمانها، وعلى الله عوني وتوفيقى على أدائها... على الصبر منك على كظم الغيظ، وعلى ذهاب حقك، وغضب خمسك، وانتهاك حرمتك؟ فقال: نعم يا رسول الله... يا محمد، عرّفه أنه يُنتهك الحرمه وهي حرمه الله، وحرمه رسول الله صلى الله عليه وآله، وعلى أن تخضب لحيته من رأسه بدم عبيط...: الكافي ج ١ ص ٢٨١، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٩، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٣٧٨. ٣١. وقلتُ لخالد بن الوليد: أنت ورجالك هلموا في جمع الحطب...: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٩٣، بيت الأحران ص ١٢٠. ٣٢. فجاء عُمر

ومعه قيس ، فتلقته فاطمه على الباب ، فقالت فاطمه : يا بن الخطاب ! أتراك محرّقا عليّ بابي ؟ ! قال : نعم ! : أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩ ؛ فقال عمر بن الخطاب: أضرّموا عليهم البيت ناراً...: الأملّى للمفيد ص ٤٩ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١ ؛ وكان يصيح: أحرّقوا دارها بمن فيها، وما كان فى الدار غير عليّ والحسن والحسين: الملل والنحل ج ١ ص ٥٧. ٣٣ . فضرب عمّر الباب برجله فكسره، وكان من سَعَفٍ، ثمّ دخلوا، فأخرجوا عليّاً عليه السلام ملثياً...: تفسير العيّاشى ج ٢ ص ٦٧ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧ . ٣٤ . وهى تجهز بالبكاء تقول: يا أبتاه يا رسول الله ! ابتكك فاطمه تُضرب!...: الهدايه الكبرى ص ٤٠٧ ؛ وقالت: يا أبتاه يا رسول الله! هكذا كان يُفعل بحبيبتك وابتكك؟!...: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩٤ . ٣٥ . وكان قد أوصاهم أبو بكر أن يُلّونوا إذا نزلوا منزلاً، فإن أذن القوم فكفّوا عنهم، وإن لم يُلّونوا فاقتلوا وانهبوا: الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٣٥٨، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٢٣٩ . ٣٦ . فلما استتمّ الأمر لأبى بكر وجه خالد بن الوليد وقال له: قد علمت ما قاله مالك على رؤوس الأشهاد، ولست آمن أن يفتق علينا فتقاً لا يلتئم، فاقتله!: الفضائل لابن شاذان ص ٧٥، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣ . ٣٧ . يوم اليمامة هو اليوم الذى كانت فيه الواقعة بين المسلمين وبين بنى حنيفه أصحاب مُسلميه الكذاب...: عمدہ القارى ج ١٤ ص ١٢٩، وراجع للاطلاع

على فتنه مسيلمه الكذاب: تاريخ الإسلام للذهبي ج ٢ ص ٦٨٣، السيره النبويه لابن هشام ج ٤ ص ٩٩٨، كتاب الفتوح ج ١ ص ٢١، السيره النبويه لابن كثير ج ٤ ص ٩٥، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٤١٢. ٣٨. وسار خالد بعد أن فرغ من فزاره وغطفان وأسد وطىء، يريد البطاح، وبها مالك بن نويرة قد تردّد عليه أمره...: الكامل فى التاريخ ج ص ص ٣٥٧، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٢٣٨؛ البطاح: وهو منزل لبنى يربوع: معجم البلدان ج ١ ص ٤٤٥، تاج العروس ج ٤ ص ١٤؛ وقيل: البطاح ماء فى ديار بنى أسد بن خزيمه، وهناك كانت الحرب بين المسلمين وأميرهم خالد، وأهل الردّه، وكان ضرار قد خرج طليعه لخالد، وخرج مالك بن ويره طليعه لأصحابه، فالتقيا بالبطاح، فقتل ضرار مالكا...: معجم البلدان ج ١ ص ٤٤٥. ٣٩. وتخلّفت الأنصار عن خالد وقالوا: ما هذا بعهد الخليفه إلينا، إنّ الخليفه عهد إلينا إن نحن فرغنا من بزاخه أن نقيم حتّى يكتب إلينا. فقال خالد: قد عهد إلّى أن أمضى وأنا الأمير، ولو لم يأت كتاب بما رأيتّه فرصه، وكنت أن أعلمته فأتنتى لم أعلمه، وكذلك لو ابتلينا بأمر ليس فيه منه عهد لم ندع أن نرى أفضل ما يحضرنا ثمّ نعمل به، فأنا قاصدٌ إليه ومنّ معى ولست أكرههم: الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٣٥٧، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٢٣٩، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٥٠١، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٥٧. ٤٠. ومضى خالد وندمت الأنصار وتذامروا وقالوا: إن أصاب القوم خيراً حرمتموه، وإن أصيبوا ليجتنبنكم الناس. فلحقوه: الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٣٥٧،

إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٢٣٩، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٥٠١، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٥٧. ٤١. فحين أتاه خالد ركب جواده، وكان فارساً يعدّ بألف...: الفضائل لابن شاذان ص ٧٥، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣. ٤٢. كان شاعراً شريفاً فارساً معدوداً فى فرسان بنى يربوع: الإصابه ص ١٣٧، فحين أتاه خالد ركب فرسه وكان فارساً يعدّ بألف فخاف منه فأمنه: الفضائل لابن شاذان ص ٧٥، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣. ٤٣. وكان قد أوصاهم أبو بكر أن يَلَانُوا إذا نزلوا منزلاً فإن أذن القوم فكفوا عنهم، وإن لم يَلَانُوا فاقتلوا وانهبوا، وإن أجابوكم إلى داعيه الإسلام فسائلوهم عن الزكاه، فإن أقروا فاقبلوا منهم، وإن أبوا فقاتلوهم. قال: فجاءته الخيل بمالك بن نويرة فى نفرٍ معه من بنى ثعلبه بن يربوع، فاختلفت السريه فيهم، وكان فيهم أبو قتاده، فكان فيمن شهد أنهم قد أذنوا وأقاموا وصلوا: الكامل ج ٧ ص ١٥٨، وراجع الغدير ج ٧ ص ١٥٨. ٤٤. فقال أصحاب مالك: ونحن المسلمون، قالوا لهم: ضعوا السلاح فوضعه، ثم صلوا. وكان يعتذر فى قتله أنه قال: ما أخال صاحبكم إلا قال: كذا وكذا، فقال له: أو ما تعده لك صاحباً؟ ثم ضرب عنقه: الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٣٥٩، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٢٤. ٤٥. فخاف خالد منه، فأمنه وأعطاه الموائيق، ثم غدر به بعد أن ألقى سلاحه، فقتله...: الفضائل لابن شاذان ص ٧٥، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣. ٤٦. قالوا: نحن مسلمون، فأمرهم أصحاب

خالد بوضع السلاح، ولما وضعوا أسلحتهم ربطوهم أسارى: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٤٨٥. ٤٧. قتلت مالك بن نويرة ظمماً له وطمعاً في امرأته لجمالها: الفضائل لابن شاذان ص ٧٥، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣؛ وأعرس بامرأته في ليلته، وجعل رأسه في قدرٍ فيها لحم جزور لوليمه عرسه، وبات ينزو عليها نزو الحمار: نفس المصادر. ٤٨. لما أحضر مالك للقتل جاءت زوجته أم تميم بنت المنهال وكانت من أجمل نساء زمانها، فألقت نفسها عليه، فقال لها اعزبي عني، فما قتلتني غيرك: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٤٩٠؛ أقتلت فلاناً: عرضته للقتل، قال مالك بن نويرة لامرأته حين رآه خالد بن الوليد: أقتلتني يا مرأه؟ يعني سيقتلني خالد بن الوليد من أجلك: كتاب العين ج ٥ ص ١٢٧؛ إن مالك بن نويرة قال لامرأته يوم قتله خالد: أقتلتني.. أي عرضتني للقتل بوجوب الدفع عنك والمحاماه عليك. وكانت جميله، تزوجها خالد بعد قتله: النهاية لابن الأثير ج ٤ ص ١٥، الفائق في غريب الحديث ج ٣ ص ٦٥. ٤٩. وأخذ [مالك] بشهادة الأعراب الذين غرضهم الغنائم.....: شرح نهج البلاغه ج ١٧ ص ٢٠٦، الشافى فى الإمامه ج ٤ ص ١٦٦، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٤٧٧. ٥٠. فلم يلتفت خالد إلى قوله، وأمر بقتلهم وقسم سبيهم.....: شرح نهج البلاغه ج ١٧ ص ٢٠٦ الشافى فى الإمامه ج ٤ ص ١٦٦، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٤٧٦؛ وقتل خالد بن الوليد رئيس القوم مالك بن نويرة، وأخذ امرأته فوطأها من ليلته تلك، واستحلّ الباقون فروج نساءهم من غير استبراء: الاستغاثه لأبى القاسم الكوفى ج ١ ص ٦، بحار الأنوار

ج ٣٠ ص ٣٥١. ٥١. إنَّ خالد بن الوليد ادَّعى أن مالك بن نويرة ارتدَّ بكلام بلغه عنه، فأنكر مالك وقال: أنا على الإسلام، ما غيَّرت ولا- بدَّلت، وشهد له: أبو قتَّاده، وعبد الله بن عمر: كنز العمَّال ج ٥ ص ٦١٩. ٥٢. فقتل ضرار بن الأزور مالِكًا، وسمع خالد الواعيه، فخرج وقد فرغوا منهم: الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٣٥٨، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٢٣٩، وراجع فوات الوفيات ج ٢ ص ٢٤٣؛ فقدَّمه خالد وأمر ضرار بن الأزور الأسدي فضرب عنقه، كنز العمَّال ج ٥ ص ٦١٩؛ فقتله ضرار بن الأزور الأسدي صبراً بأمر خالد بن الوليد...: الإصابه ج ٥ ص ٥٦٠. ٥٣. في هذا النصِّ ذُكر أنَّ الذين قتلوا كانوا جماعه، ومنهم خالد: «فلَمَّا اختلفوا أمرَ بهم فُحِّبوا في ليله بارده لا يقوم لها شيء، فأمر خالد منادياً فنادى: أدفنوا أسراكم، وهي في لغه كنانه القتل، فظنَّ القوم أنه أراد القتل، ولم يرد إلاَّ الدفء، فقتلوه، فقتل ضرار بن الأزور مالِكًا، وسمع خالد الواعيه، فخرج وقد فرغوا منهم»!!: تاريخ الطبري ج ٢ ص ٥٠٢، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٣٥٨، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٢٣٩. ٥٤. فلَمَّا بَعَدَ من رسول الله صلى الله عليه وآله قال: مَنْ أَحَبَّ أن ينظر إلى رجلٍ من أهل الجنه فلينظر إلى هذا الرجل: الفضائل لابن شاذان ص ٧٥، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣. ٥٥. لَمَّا سُبِّت الحنفيه فيمن سُبِّي، ونظرت إلى جمع الناس، عدلت إلى تربه رسول الله صلى الله عليه وآله فرنَّت رنّه، وزفرت زفره، وأعلنت بالبكاء والنحيب، ثم نادى: السلام عليك يا رسول الله، صلَّى

اللّٰه عليك وعلى أهل بيتك من بعدك، هُوَء أُمَّتَكَ سَبُونَا سَبَى النُّوبِ وَالِدَيْلِمِ، وَاللّٰه مَا كَانَ لَنَا إِلَيْهِمْ مِنْ ذَنْبٍ إِلَّا الْمِيلَ إِلَى أَهْلِ بَيْتِكَ، فَجَعَلْتَ الْحَسَنَةَ سَيِّئَةً، وَالسَّيِّئَةَ حَسَنَةً، فَسَيِّئًا. ثُمَّ انْعَطَفْتَ إِلَى النَّاسِ وَقَالَتْ: لِمَ سَبَيْتُمُونَا وَقَدْ أَقْرَبْنَا بِشَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنْ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ؟! قَالُوا: أَمْنَعْتُمُونَا الزُّكَاةَ! قَالَتْ: هُوَء الرِّجَالِ مَنُوعِكُمْ، فَمَا بَالُ النِّسَاءِ؟ فَسَكَتَ الْمُتَكَلِّمُ كَأَنَّمَا أُلْقِمَ حِجْرًا: بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ٣٠ ص ٤٨٩. ٥٦. وَأَخَذَ [مَالِكُ] بِشَهَادَةِ الْأَعْرَابِ الَّذِينَ غَرَضَهُمُ الْغَنَائِمُ.....: شَرْحُ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ ج ١٧ ص ٢٠٦، الشَّافِي فِي الْإِمَامَةِ ج ٤ ص ١٦٦، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ٣٠ ص ٤٧٧. ٥٧. ثُمَّ غَدَرَ بِهِ بَعْدَ أَنْ أَلْقَى سِلَاحَهُ، فَقَتَلَهُ وَأَعْرَسَ بِامْرَأَتِهِ فِي لَيْلَتِهِ، وَجَعَلَ رَأْسَهُ فِي قَدْرِ فِيهَا لَحْمَ جُزُورٍ لَوْلِيْمِهِ عَرَسَهُ، وَبَاتَ يَنْزُو عَلَيْهَا نَزْوُ الْحِمَارِ: الْفَضَائِلُ لِابْنِ شَاذَانَ ص ٧٥، الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ ج ٢ ص ٢٨٠، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ٣٠ ص ٣٤٣. ٥٨. وَقِيلَ: إِنَّ خَالِدًا كَانَ يَهْوَى امْرَأَةَ مَالِكٍ فِي الْجَاهِلِيَّةِ: فَوَاتِ الْوَفِيَّاتِ ج ٢ ص ٢٤٣. ٥٩. وَقَالَ لَهُ: أَرِيَاءٌ؟! قَتَلْتَ امْرَأَةً مُسْلِمًا ثُمَّ نَزَوْتَ عَلَى امْرَأَتِهِ! وَاللّٰهَ لِأَرْجَمَنَّكَ بِأَحْجَارِكَ: الْكَامِلُ فِي التَّارِيخِ ج ٢ ص ٣٥٩، إِمْتَاعُ الْأَسْمَاعِ ج ١٤ ص ٢٤٠، أَجُوبَةُ مَسَائِلِ جَارِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ٣٢؛ وَبَاتَ يَنْزُو عَلَيْهَا نَزْوُ الْحِمَارِ..: الْفَضَائِلُ لِابْنِ شَاذَانَ ص ٧٥، الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ ج ٢ ص ٢٨٠، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ٣٠ ص ٣٤٣؛ فَقَالَ لِأَبِي بَكْرٍ: إِنَّهُ قَدْ زَنَى فَارْجَمَهُ! فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: مَا كُنْتُ لِأَرْجَمَهُ: كُنْزُ الْعَمَالِ ج ٥ ص ٦١٩، مَعَالِمُ الْمُدْرَسَتَيْنِ ج ٢ ص ٦١. ٦٠. وَقَتَلَ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ رَئِيسَ الْقَوْمِ مَالِكََ بْنَ نُؤَيْرَةَ، وَأَخَذَ امْرَأَتَهُ فَوَطَّأَهَا مِنْ

ليلته تلك، واستحلّ الباقون فروج نسائهم من غير استبراء: الاستغاثه لأبي القاسم الكوفي ج ١ ص ٦، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٥١. ٦١. «وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا»: بقره: ٢٣٣. ٦٢. وراجع للاطلاع على حكم عدّه الوفاة في كتب أهل السنّه إلى: الرسالة للشافعي ص ١٩٩، كتاب الأمّ ج ٤ ص ١٠٥، المجموع ج ١٨ ص ٥٠، فتح الوهاب ج ٢ ص ١٨٤، المبسوط للسرخسي ج ٦ ص ٣٠، المغنى لابن قدامة ج ٩ ص ٧٧، المحلّي ج ١٠ ص ٢٧٥، سبل السلام ج ٣ ص ١٩٧، نيل الأوطار ج ٧ ص ٨٨، تفسير الثعلبي ج ٢ ص ١٨٠، تفسير البغوي ج ١ ص ٢٠٤، زاد المسير ج ١ ص ٢٤٣، تفسير الرازي ج ٦ ص ١٣٣، تفسير القرطبي ج ٣ ص ١٧٥ و ج ١٤ ص ٢٢٠، تفسير البحر المحيط ج ٢ ص ٢٣٠، تفسير ابن كثير ج ١ ص ٢٩١ و ٣٠٤ و ج ٤ ص ٤٠٨، تفسير الجلالين ص ٥٠، تفسير الثعالبي ج ١ ص ٤٧١، الدرّ المنتور ج ١ ص ٢٨٩، تفسير الآلوسی ج ٢ ص ١٤٨. ٦٣. فحلف أبو قتاده أن لا يسير تحت لواء خالد في جيش أبداً، وركب فرسه شاداً إلى أبي بكر...: شرح نهج البلاغه ج ١٧ ص ٢٠٦، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٤٧٦، شرح إحقاق الحقّ ج ٨ ص ١٧٠. ٦٤. وقد اختلف القوم فيهم، فقال أبو قتاده: هذا عملك، فزيره خالد، فغضب ومضى حتّى أتى أبا بكر، فغضب أبو بكر، حتّى كلمه عمر فيه فلم يرض إلا أن يرجع إليه: الكامل في التاريخ

ج ٢ ص ٣٥٨، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٥٠٢، فوات الوفيات ج ٢ ص ٢٤٣؛ وركب فرسه شاداً إلى أبى بكر وأخبره بالقصه، وقال له: إننى نهيتُ خالداً عن قتله فلم يقبل قولى، وأخذ بشهاده الأعراب الذين غرضهم الغنائم...: شرح نهج البلاغه ج ١٧ ص ٢٠٦، الشافى فى الإمامه ج ٤ ص ١٦٦، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٤٧٧. ٦٥. لَمَّا ولى أبو بكر، ولى عمرَ القضاء، وولى أبا عبيده المال: كنز العمال ج ٥ ص ٦٤٠، وراجع فتح البارى ج ١٢ ص ١٠٨، الدرايه فى تخريج أحاديث الهدايه ج ٢ ص ١٦٦، فيض القدير ج ٢ ص ١٢٦. ٦٦. وكتب إلى خالد أن يقدم عليه، ففعل. ودخل المسجد وعليه قُبَاء: الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٣٥٩، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٢٤٠. ٦٧. فصعد رسولُ الله صلى الله عليه وآله المنبر فقال: «اللهم إننى أبرأ إليك ممّا صنع خالد بن الوليد» ثلاث مرّات: المحلّى ج ١٠ ص ٣٦٨، نيل الأوطار ج ٨ ص ٩، الأمالى للصدوق ص ٢٣٨، الخصال ص ٥٦٢، مستدرک الوسائل ج ١٨ ص ٣٦٦، شرح الأخبار ج ١ ص ٣١٠، المسترشد ص ٣٨٥، الأمالى للطوسى ص ٤٩٨، وراجع مسند أحمد ج ٢ ص ١٥١، صحيح البخارى ج ٤ ص ٦٧ و ج ٥ ص ١٠٧ و ج ٧ ص ١٥٤ و ج ٨ ص ١١٨، سنن النسائى ج ٨ ص ٢٣٧، السنن الكبرى للبيهقى ج ٩ ص ١١٥، فتح البارى ج ٦ ص ١٩٦، عمده القارى ج ١٥ ص ٩٤، المصنّف ج ٥ ص ٢٢٢، السنن الكبرى للنسائى ج ٣ ص ٣٧٣، صحيح ابن حبان ج ١١

ص ٥٤، الاستيعاب لابن عبد البرّ ج ٢ ص ٤٢٨، الدرر لابن عبد البرّ ص ٢٢٢، كنز العمال ج ١ ص ٣١٧، تفسير السمرقندي ج ٣ ص ٣٨، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ١٤٨، الثقات لابن حبان ج ٢ ص ٦٢، شرح السير الكبير ج ١ ص ١٦٧، سير أعلام النبلاء ج ١ ص ٣٧٠، تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ٦١، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٣٥٨، كشف الغمّه ج ١ ص ٢١٩، عيون الأثر ج ٢ ص ٢٠٩، السيره الحلبيه ج ٣ ص ٢١٠. ٦٨. وسلّ السيف ليضرب فاطمه، فحمل عليه بسيفه، فأقسم على عليّ عليه السلام فكفّ...: كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٧. ٦٩. عن أبي هريره قال: نزلنا مع رسول الله صلّى الله عليه وسلّم منزلاً، فجعل الناس يمرّون فيقول رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: من هذا يا أبا هريره؟ فأقول فلان، فيقول: نعم عبد الله هذا، حتّى مرّ خالد بن الوليد فقال: من هذا؟ قلت: خالد بن الوليد، فقال: نعم عبد الله خالد بن الوليد، سيف من سيوف الله: سنن الترمذى ج ٥ ص ٣٥٢، أسد الغابه ج ٢ ص ٩٤، الإصابه ج ٢ ص ٢١٦. ٧٠. قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «من كذب عليّ متعمداً فليتبوأ مقعده من النار»: مسند أحمد ج ١ ص ٧٨، سنن الدارمى ج ١ ص ٧٦، صحيح البخارى ج ١ ص ٣٦، صحيح مسلم ج ١ ص ٨، سنن ابن ماجه ج ١ ص ١٣، سنن أبى داود ج ٢ ص ١٧٧، سنن الترمذى ج ٤ ص ١٤٢ المستدرك للحاكم ج ١ ص ٧٧، مجمع الزوائد ج ١ ص ١٤٢، فتح البارى ج

٦ ص ١١٢، عمدہ القاری ج ٢ ص ١٤٩، تحفہ الأحمودی ج ٣ ص ٣٤، عون المعبود ج ١٠ ص ٥٩، صحیح ابن حبان ج ١٤ ص ١٤٩، المعجم الأوسط ج ١ ص ٤٧: المعجم الصغير ج ١ ص ١٦٦، المعجم الكبير ج ١ ص ١١٤، مسند الشاميين ج ١ ص ١٣٧، مسند الشهاب ج ١ ص ٣٢٤، التمهيد لابن البرج ج ١ ص ٤٣، الجامع الصغير ج ١ ص ٢٦، وراجع الكافي ج ١ ص ٦٢، عيون أخبار الرضا ج ١ ص ٢١٢، كمال الدين ص ٦٠، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ٣٦٤، تحف العقول ص ١٩٣، الاحتجاج ج ١ ص ٣٩٣، مكارم الأخلاق ص ٤٤. ٧١. راجع كنز العمال ج ١٣ ص ٣٦٦، الطبقات الكبرى ج ٧ ص ٤١٩، تاريخ دمشق ج ١٦ ص ٢٤٠، سير أعلام النبلاء ج ١ ص ٣٧٢، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ٢٣٤. ٧٢. وقدم خالد فدخل المسجد وعليه ثياب قد صدئت من الحديد، وفي عمامته ثلاثه أسهم، فلما رآه عمر قال: أرياء يا عدو الله؟! شرح نهج البلاغه ج ١ ص ١٧٩، بحار الأنوار ج ٣ ص ٤٨٥. ٧٣. ودخل المسجد وعليه قباء له عليه صدأ الحديد، وقد غرز في عمامته أسهماً، فقام إليه عمر فنزعها وحطّمها وقال له: أرياء؟ قتلت امرءاً مسلماً ثم نزوت على امرأتها! والله لأرجمنك بأحجارك: أسد الغابه ج ٤ ص ٢٩٦، وراجع تاريخ الطبري ج ٢ ص ٥٠٤، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٣٥٩، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ٣٦، البدايه والنهايه ج ٦ ص ٣٥٥، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٢٤٠، أعيان الشيعة ج ١

ص ٤٣٢، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٤٩٢، الغدير ج ٧ ص ١٥٩. ٧٤. فقام إليه عمر وأخذ المشاقص من عمامته، ثم أخذ بتلابيه يقوده إلى أبي بكر: الفضائل لابن شاذان ص ٧٥، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣؛ فأخذت بتلابيه وجررته يقال: لبيته وأخذت بتلابيه وتلابيه، إذا جمعت ثيابه ونحره ثم جررته... وكذلك إذا جعلت في عنقه حبلاً- أو ثوباً وأمسكته بها: لسان العرب ج ١ ص ٧٣٤، النهاية في غريب الحديث ج ١ ص ١٩٣. ٧٥. فكان عمر يحرض أبا بكر على خالد ويشير عليه أن يقتص منه بدم مالك، فقال أبو بكر: إيهأ يا عمر! ما هو بأول من أخطأ! فارفع لسانك عنه! ثم ودى مالكا من بيت مال المسلمين: شرح نهج البلاغه ج ٣٠ ص ٤٨٦؛ وخالد لا يكلمه يظن أن رأى أبي بكر مثله، ودخل على أبي بكر فأخبره الخبر، واعتذر إليه فعذره وتجاوز عنه: الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٣٥٩، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٢٤٠، ٧٦. فقال لأبي بكر: إنه قد زنى فارجمه! فقال أبو بكر: ما كنت لأرجمه، تأول فأخطأ! قال: فإنه قد قتل مسلماً فاقتله! قال: ما كنت لأقتله، تأول فأخطأ! قال: فاعزله، قال: ما كنت لأشيم سيفاً سلّه الله عليهم أبداً: كنز العمال ج ٥ ص ٦١٩؛ وقتل مالك بن نويرة وهو مؤن ظلماً، ووطأ امرأته من ليلته، أشار عمر إلى أبي بكر بإقامه الحد، فقال أبو بكر: يا عمر! خالد سيف من سيوف الله. فسموا خالداً لذلك سيف الله أتباعاً لقول أبي بكر، ونسوا أن خالداً لم يزل على الإسلام وأهله: التعجب

لأبي الفتح الكراجكي ص ١٠٨، وراجع الطبقات الكبرى ج ٧ ص ٤١٩، تاريخ دمشق ج ١٦ ص ٢٤٠، سير أعلام النبلاء ج ١ ص ٣٧٢، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ٢٣٤. ٧٧. إنه ارتجع بعض نسائهم من نواحي دمشق وبعضهن حوامل، فردهن على أزواجهن. فالأمر ظاهر في خطأ خالد وخطأ من تجاوز عنه: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٤٧٨، شرح نهج البلاغه ج ١٧ ص ٢٠٧. ٧٨. اگر فرض کنیم که ابن نُویره مرتد شده است و از دین خارج شده است، آیا خالد می توانست در همان شبی که ابن نُویره را به قتل رساند با همسر او همبستر شود؟

جواب این سؤل این است: بر فرض که همه مردان و زنان قبیله مالک، بی دین و مرتد شده باشند، خالد و سپاهیان او، باید حدود چهل و پنج روز صبر می کردند تا ثابت شود که آن زنان از شوهرانشان حامله نباشند.

به اصطلاح فقهی، آنها فقط و فقط، بعد از «استبراء زنان از حامله بودن»، می توانستند با آنان ازدواج کنند که مدت آن هم حدود چهل و پنج روز است، در حالی که ما می بینیم خالد، همان شب که شوهرِ امّ تمیم را به قتل می رساند با او همبستر می شود و این کار زنا محسوب می شود.

به بیان دیگر: اگر ابن نُویره، مسلمان بوده، کاری که خالد کرد، حرام و زنا می باشد، زیرا قبل از تمام شدن عده وفات، به امّ تمیم تجاوز کرده است، و بر فرض، اگر ابن نُویره، مرتد بوده، باز هم خالد زنا کرده است، زیرا او باید حدود چهل و پنج روز صبر می کرد تا زمان «استبراء از حمل» تمام می شد.

جهت

اطلاعات بیشتر در مورد «استبراء از حمل» مراجعه کنید: کتاب الأمّ ج ۴ ص ۲۹۰، المجموع ج ۲ ص ۱۰۵، المدوّنه الكبرى ج ۳ ص ۱۲۲، مواهب الجليل ج ۵ ص ۳۹، المغنی لابن قدامه ج ۹ ص ۷۹، المحلّی ج ۱۰ ص ۳۱۷، نیل الأوطار ج ۶ ص ۳۰۹. ۷۹. نقل عنه العلامة المجلسی فی بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۴۹۳. ۸۰. فلما اختلفوا أمر بهم فحسبوا فی ليله بارده لا يقوم لها شیء، فأمر خالد منادياً فنادی: ادفئوا أسراکم، وهی فی لغه کنانه القتل، فظنّ القوم أنه أراد القتل، ولم یرد إلاّ الدفء، فقتلوه، فقتل ضرار بن الأزور مالکاً، وسمع خالد الواعیه، فخرج وقد فرغوا منهم: تاریخ الطبری ج ۲ ص ۵۰۲، الکامل فی التاریخ ج ۲ ص ۳۵۸، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۳۹.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

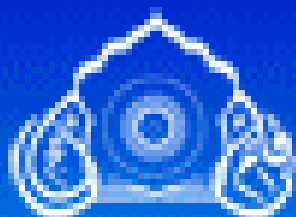
ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقاتی و ترجمانی

اصفهان

گام‌های

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

